کار

چهارشنبه ۱۵ مرداد ۱۳۸۲ - ۶ آگوست ۲۰۰۳ - دورهٔ سوم - شماره ۳۰۸

KAR No. 308 Wednesday 6. Aug 2003

کوبا پس از کاسترو

نابرابری جدید و ائتلاف نئوپوپولیست‌ها

در صفحه ۱۲

سران جمهوری اسلامی مسئول قتل زیباکاظمی‌اند

هنگامی که محمد خاتمی رئیس جمهوری اسلامی ایران به چند وزیر کابینه خود ماموریت داد تا در باره مرگ زیبا (زهرا) کاظمی هنگام اسارت به دست نهادهای امنیتی و قضایی جمهوری اسلامی تحقیق کنند، تنها کسانی که چشمان خود را بر کارنامه شش ساله خاتمی بسته‌اند، امیدوار شدند از این تحقیقات، نتیجه‌ای در راستای یافتن حقیقت و مجازات عاملان و آمران واقعی قتل یک زندانی سیاسی به دست آید. هر کس به یاد داشته باشد پرونده قتلهای زنجیره‌ای پائیز ۷۷ به کجا انجامید و بداند که به جای عاملان و آمران کشتار دگراندیشان و نویسندگان ایرانی، اکنون وکیل بازماندگان آنهاست که در زندان است، کوچکترین امیدی نداشت و ندارد که رئیس جمهوری اسلامی ایران واقعا بخواهد که حقیقت درباره قتل خانم کاظمی کشف شود. رویدادهای دو هفته اخیر، این ارزیابی را تایید می‌کند که دستور خاتمی برای رسیدگی به پرونده، تنها و تنها برای رهانیدن گریبان سران حکومت از پاسخگویی در باره قتلی بود که تحت مسئولیت خود آنها روی داده است.

وزرایی که از سوی رئیس دولت مامور رسیدگی شدند، در گزارش نهایی خود ضمن آنکه نتوانستند واقعیت آشکار مرگ زیبا کاظمی بر اثر اصابت جسم سخت به سر او و خونریزی مغزی را کتمان کنند، متن گزارش را به گونه‌ای تنظیم کردند که گویی مقتول است که باید پاسخگو باشد. در جا به جای گزارش، اشاراتی به «تخلف»، «پرخاشگری» و «رفتار نامتعادل» خانم کاظمی هنگام اسارت رفته است. این اشارات، از گزارش وزرای خاتمی، سندی ننگین حاکی از به استهزا گرفته‌شدن حقوق بشر از سوی حکومت جمهوری اسلامی ساخته است. یک لحظه بدین بیاندیشید: سخن بر سر آنست که مسئولان حفظ جان زندانی، او را به فجیع‌ترین طرز ممکن کشته‌اند، و آنگاه آقایان وزرا نیمی از گزارش خود را بدین اختصاص داده‌اند که چه خطاهایی از خانم کاظمی سر زده است. منبع این ادعاها نیز کسی نیست جز همانها که مسئولان مستقیم مرگ خانم کاظمی‌اند. از

ادامه در صفحه ۲

گزارش تکان‌دهنده از رفتار بازجویان اسلامی

با زهراکاظمی در سلول انفرادی

در صفحه ۳

مادر زیباکاظمی

من قاتل فرزندم را می‌خواهم

گفته‌های مادر زهراکاظمی از آخرین روزهای حیات و نحوه خاک‌سپاری وی

متن کامل گفتگوی روزنامه یاس‌نو با مادر زهراکاظمی

روزنامه یاس‌نو در شماره ۸ مرداد متن کامل گفتگوی خبرنگار اعزامی‌اش به شیراز با مادر زهراکاظمی را منتشر کرد. متن این گفتگو را به نقل از سایت رویداد می‌خوانید:

یاس‌نو: عزت کاظمی، مادر زهرا کاظمی در گفتگویی اختصاصی با خبرنگار اعزامی روزنامه یاس‌نو به شیراز، جزئیات وقایعی راکه در یک ماه گذشته برای او رخ داده است شرح داد. او با توصیف وضعیت دخترش زهرا کاظمی در بیمارستان بقیه‌الله‌الاعظم، و تشریح آنچه در برخورد با ماموران دادستانی بر او گذشته است اعلام کرد خواهان شناسایی قاتل فرزندش است. آنچه پیش‌رو دارید متن کامل و بدون ویرایش این گفتگو است. لازم به توضیح است که اسم خبرنگار مقتول در شناسنامه زهرا می‌باشد اما چون در بین خانواده و دوستان زیبا نامیده می‌شد. مادرش نیز در این مصاحبه از وی با نام زیبا یاد کرده است:

ادامه در صفحه ۲

اطلاعیه گزارشگران بدون مرز

ایران همچنان بزرگترین زندان روزنامه‌نگاران در خاورمیانه است

در اطلاعیه‌ای که از سوی روبرت مینارد دبیر اول گزارشگران بدون مرز منتشر شد آمده است: «در چهل روز گذشته چهارده روزنامه‌نگار دستگیر شده‌اند. خانواده و وکلای بسیاری از این روزنامه‌نگاران از آنها بی‌خبرند. آنهایی که از زندان آزاد شده‌اند، شاهد شرایط نامناسب بازداشت و فشارهای روحی و بدرفتاری در بازداشتگاه‌ها بوده‌اند. ما نمی‌توانیم نگران نباشیم وقتی که بسیاری از این روزنامه‌نگاران در اختیار دادستان تهران سعید مرتضوی و سپاه پاسداران قرار دارند و در همان مکانی زندانی هستند که زهراکاظمی بازجویی و به قتل رسیده است».

۲۹ تیر ماه ابولقاسم گلباف مدیر مسئول ماهنامه گزارش به اتهام «تبلیغ علیه نظام، نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان و تبیین نظریه براندازی با انتشار متون و عکسهای مختلف» بازداشت گردید. در ۴ مرداد آرش نورچیان کاریکاتوریست، محمدامین گلباف، طراح روی جلد شماره ۱۴۷، و نادر کریمی روزنامه‌نگار این نشریه نیز بازداشت شدند. این سه روزنامه‌نگار قرار بود در پی تامین وثیقه در روزهای ۶ و ۷ مرداد از زندان آزاد شوند.

یکشنبه ۱۵ تیر ماه ایرج جمشیدی، سردبیر و همسرش ساقی باقری‌نیا مدیرمسئول

ادامه در صفحه ۳

خودداری رهبران کشورهای اروپایی از ملاقات با خاتمی

سفر خاتمی به بلژیک لغو شد

در صفحه ۳

www.iran-archive.com

سرمقاله

قتل عام ۶۷: چه کسی پاسخگوست؟

در هیچ یک از نظامهای حقوقی جهان، جرم قتل نفس مشمول مرور زمان نمی‌شود. پس از وحدت آلمان در دهه ۹۰ سده گذشته میلادی، اریش میلکه وزیر امنیت دولتی آلمان شرقی به اتهام قتلی که بیش از ۶۰ سال از وقوع آن می‌گذشت، محاکمه شد. یک دادستان اسپانیایی یک ربع قرن پس از کودتای شیلی، پینوشه را به اتهام صدور دستور قتل زندانیان، تحت تعقیب قرار داد. نظایر این موارد در گوشه و کنار جهان بسیار است. جان انسان، آن قدر باارزش است که هیچ چیز، حتی گذشت دهه‌ها نیز نمی‌تواند ذره‌ای از عمق فاجعه پایان‌دادن زودرس بدان بکاهد و مسئولیت قتل را به فراموشی بسپارد. بشر برای دستیابی به این ارزشگذاری به زندگی که والاترین گوهر در دست او است، راه درازی را پیموده است. اگر بخواهیم در تاریخ جوامع، بزرگترین پیشرفت را برجسته کنیم، همانا دریافتن قدر زندگی است و مذمومتر از هر چیز دانستن پایمال‌کردن حق انسانها برای زندگی.

والاشمردن حق زندگی و به پاسخگویی خواستن کسانی که این حق را لگدمال می‌کنند، بسته به کمیت و شمار انسانهایی که این والاترین حقشان نقض شده است، نیست. همانگونه که از دیرباز گفته‌اند، کشتن یک انسان به منزله کشتن همه انسانهاست. اگر ثابت شود که سران یک حکومت، مسئول قتل یک انسان‌اند، دیگر جایی برای ماندن آنها بر مسند قدرت نیست. سرنوشت انسانها نباید در دست کسانی باشد که دستشان به خون همنوع آلوده است. اگر از این دیدگاه امروزی و بر جایگاه رفیعی که انسان امروز بدان دست یافته است به تاریخ معاصر ایران نگاه کنیم، تنها یک مورد از قتل نفس در زمان مسئولیت حکومت قبلی ایران، مثلا قتل ۹ زندانی و پراکندن خبر دروغ کشته شدن آنها حین فرار، کافی بود تا انقلاب ۱۳۵۷ را از مشروعیت اخلاقی برخوردار کند. نیازی نبود که انقلابیون مدعی شوند در جریان انقلاب ۶۰ یا ۷۰ هزار نفر به دست حکومت به قتل رسیده‌اند، رقمی که طبق نتیجه پژوهشها، تقریبا ۲۰ برابر رقم واقعی بود (مراجعه کنید به مقاله عمادالدین باقی در باره شمار قربانیان حکومت شاه، مندرج در همین شماره نشریه).

امروز نیز برای آنکه از حکومت جمهوری اسلامی، پاسخگویی در باره فاجعه قتل عام زندانیان سیاسی درست در پانزده سال پیش را بخواهیم،

ادامه در صفحه ۳

در سالگشت فاجعه ملی

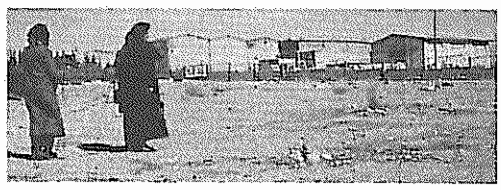

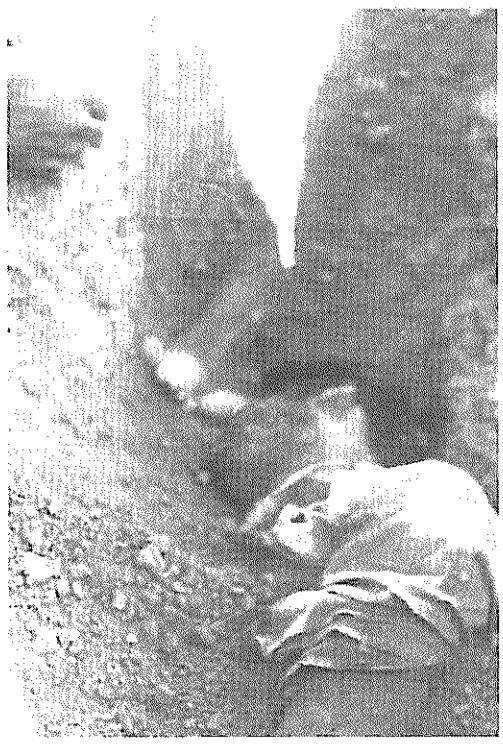

۱۵ سال از کشتار همگانی زندانیان سیاسی می‌گذرد. آیت‌الله خمینی یک سال پیش از مرگ در تابستان ۱۳۶۷ با صدور فرمان کشتار زندانیان سیاسی یکی از جنایتبارترین اقدامات را در تاریخ کشور ما و در کارنامه جمهوی اسلامی رقم زد. به فرمان مستقیم وی و تحت هدایت افرادی چون رفسنجانی، اردبیلی، خامنه‌ای، احمد خمینی و... توسط یک کمیته اجرایی متشکل از حجت‌الاسلام‌هایی چون اشراقی و نیری و نماینده‌ای از دادستانی در طول یکی دو هفته بهترین فرزندان اسیر این مرز و بوم را به پای محاکمه‌ای شرعی کشانده به بالای چوبه دار فرستادند.

تاکنون رقم واقعی کشتار ددمنشانه زندانیان در سال ۶۷ فاش نشده است و ارقام توسط منابع مختلف از حدود ۱۴۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر را شامل می‌شود. اما قطعا روزی که چندان دیر نخواهد بود این حقایق عریان در معرض قضاوت مردم ایران نهاده خواهد شد و مسببین این جنایت عظیم کیفر شایسته خویش را دریافت خواهند داشت. در این شماره نشریه کار و در پانزدهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی ایران به تجدید چاپ خاطره یکی از شاهدین عینی این فاجعه و جنایت می‌پردازیم.

گزارشگران بدون مرز خواستار لغو گفتگوهای اتحادیه اروپا با ایران شدند

با ارسال نامه‌های جداگانه خطاب به سیلویو برلوسکونی رئیس دوره‌ای اتحادیه اروپا، کریس پاتن کمیسر روابط خارجی اتحادیه اروپا و خاویرسولونا نماینده سیاست خارجی اتحادیه اروپا، گزارشگران بدون مرز از اتحادیه اروپا درخواست نمود، تا زمانی که مسئولان قتل زهرا کاظمی به دست عدالت سپرده نشده‌اند «گفتگوهای سازنده» با ایران را لغو کنند. برای ما قابل پذیرش نیست که مسئله‌ای اینگونه با اهمیت ناروشن بماند و مذاکرات میان ایران و اتحادیه اروپا ادامه یابد.

گزارشگران بدون مرز همچنین از اتحادیه اروپا می‌خواهد که از اقدامات دولت کانادا برای تشکیل کمیسیون بین‌المللی تحقیق و انتقال پیکر زهراکاظمی به کانادا حمایت کند. پس از تلاش اولیه مقامات رسمی ایران در کتمان‌کردن علت واقعی مرگ این روزنامه‌نگار، علی ابطحی معاون رئیس جمهور در ۲۵ تیر اعلام نمود که زهرا کاظمی در اثر «ضربه مغزی» در گذشته است. کمیسیون تحقیقی که به دستور رئیس جمهور محمد خاتمی تشکیل شد نتوانست به شکل مشخص توضیح دهد که

ادامه در صفحه ۲

در این شماره

ذات یک پندار

انتقاد از ذات‌باوری اصلاح‌طلبان دینی در نمونه سروش

محمدرضا نیکفر

در صفحه ۹

تشکلات نفتگران در انقلاب ۱۳۵۷

یدالله خسروشاهی

در صفحه ۱۰

سران جمهوری اسلامی مسئول قتل زیباکاظمی‌اند

ادامه از صفحه اول

این گستاخانه‌تر می‌توان حق زندگی به مثابه بالاترین حق بشر را به ریشخند گرفت؟

مادر زیبا کاظمی در مصاحبه‌ای که خواندن آن، قلب هر انسان آزاده‌ای را به درد می‌آورد، از فشارهایی سخن گفته است که مسئولان دولتی به او وارد آورده‌اند تا با دفن جسد فرزندش و عدم انتقال آن به کانادا که کاظمی تابعیت آن را نیز داشت، موافقت کند. این مادر داغدار از رفتار موهن زندانبانان، از تناقض‌گویی و دروغهای آنها، و نیز آثار ضربات بر بدن فرزندش گفته است. آنگاه، وزرای خاتمی به جای آنکه پاسخ دهند چه کسی مادر مقتول را تحت فشار گذاشته تا حقیقت پایمال شود، مصاحبه ترتیب می‌دهند فقط برای اینکه بگویند تنها به سر زیبا کاظمی ضربه وارد شده و ادعای مادر او در مورد ضربات به سایر نقاط بدن، صحت ندارد. سخنگویان دولت خاتمی مدام تکرار می‌کنند خانم کاظمی از اتباع ایران بوده است و آنها نیازی به پاسخگویی به دولت کانادا ندارند. کسی نیست به این حضرات بگوید حال که به دولت کانادا پاسخگو نیستید، به مردم ایران پاسخگو باشید. بگویید چرا همه دستگاه‌های حکومتی بسیج شدند تا جسد خانم کاظمی هر چه زودتر به خاک سپرده شود. بگویید چه کسی در لاپوشانی حقیقت ذینفع است، و چه کسی بود که خبر مرگ کاظمی بر اثر سکته را منتشر کرد.

طرفداران خاتمی مدعی‌اند سپردن پرونده قتل خانم کاظمی به قوه قضائیه، یعنی واگذاری ادامه تحقیق درباره قتل به قاتلان، آن هم پس از تجربه پرونده قتلهای زنجیره‌ای، بر مبنای تعهد خاتمی به رعایت قانون صورت گرفته است. اگر این آقایان این قدر عاشق قانونیت‌اند، بد نیست تجربه‌ای را که همه می‌شناسند بدانها یادآوری کنیم: این روزها، سی‌امین سالگرد ماجرای واترگیت است. در آن ماجرا، هرگز ثابت نشد که شنودگذاری در مقر انتخاباتی دمکراتها به دستور ریچارد نیکسون رئیس جمهوری وقت ایالات متحده انجام گرفته است. نیکسون تنها به خاطر آنکه مسجل شد کوشیده است حقیقت را لاپوشانی کند، تا آستانه استیضاح از سوی کنگره پیش رفت و با استعفای خود، بر اقدام کنگره پیشدستی کرد. علیرغم این استعفا، نیکسون به عنوان بدنامترین رئیس جمهور تاریخ آمریکا شناخته شده است.

هم‌اکنون نیز رئیس جمهوری ایالات متحده از سوی افکار عمومی این کشور تحت فشار قرار گرفته است، چراکه در یک نطق خود مدعی شده بود عراق سعی در خرید اورانیوم غنی‌شده از نیجر داشته است، در حالی که همان زمان تردیدهای جدی نسبت به صحت این خبر وجود داشت. جرج دبلیو بوش و مقامات دولت او تقریبا هر روز ناگزیرند به سئوالهایی در این مورد پاسخ دهند. افکار عمومی آمریکا مصر است بداند چرا و چگونه یک ادعای بی‌پایه به نطق رئیس جمهور راه یافته است.

اما در ایران، علی خامنه‌ای رهبر حکومت پس از قتلهای زنجیره‌ای روز روشن و جلوی چشم همگان مدعی شد آمران این قتلها بیگانگان‌اند، و بعدا کسی از او نپرسید چرا بی‌پایه سخن گفته است. اکنون نیز در محافل حکومتی ایران کسی نیست بپرسد چه دستهایی می‌کوشند حقیقت قتل خانم کاظمی را پرده‌پوشی کنند.

واقعیت این است که مسئولان اصلی قتل خانم کاظمی در زندان جمهوری اسلامی، سران حکومتند. همین پرونده برای آنکه افکار عمومی خواهان استعفای همه آنها شود، کافی است. خانم کاظمی در همان چند روزی که در اسارت به سر برد، در دست ارگانهای مختلف حکومت بود، از قوه قضائیه گرفته تا نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات. ضربه مرگبار از سوی عوامل هر ارگان که به سر خانم کاظمی وارده شده باشد، همه کسانی که پس از آن مسئولیت نگهداری از این زندانی را داشته‌اند، در مظان این اتهامند که ماجرا را کتمان کرده‌اند.

زیبا کاظمی، تنها یکی از هزاران زندانی نهادهای حکومتی است. امثال کسانی که خانم کاظمی را کشتند، اکنون صدها و بلکه هزاران تن از دانشجویان، جوانان، روزنامه‌نگاران، فعالان سیاسی، نویسندگان و دگراندیشان را در اسارت خود دارند. نه خاتمی و نه هیچ یک از دیگر مقامات دولتی، خود را ملزم به پاسخگویی در باره این رسوایی بزرگ نمی‌بینند. انصافعلی هدایت روزنامه‌نگار تبریزی در نامه‌ای تکان‌دهنده به خاتمی، نوشته است که چگونه ظرف چند ساعت پس از بازداشتش، صدها ضربه دردآور به او زدند و چگونه با رکیک‌ترین دشنامها و بدرفتاری‌ها، حرمت انسانی او را لگدمال کردند، تنها بدین خاطر که بنا به وظیفه رسمی خبرنگاری خود، می‌خواسته است از تظاهرات دانشجویی خردادماه در تبریز گزارش تهیه کند. رئیس جمهوری اسلامی ایران چه پاسخی دارد که به این روزنامه‌نگار بدهد؟ اگر این زندانی هم زیر ضربات ماموران امنیتی و قضایی جان می‌سپرد، چه کسی پاسخگو بود؟

این چه بازی مسخره‌ای است که با تقسیم نهادهای حکومتی به خوب و بد، مسئولیت سران جمهوری اسلامی درباره هرآنچه در کشور می گذرد را مخدوش کرده‌اند؟ چقدر ساده‌لوحی یا بیگانگی با حقیقت لازم است تا این نمایش مسخره و تکراری را باور کنیم؟ آیا دولتی که وزارت اطلاعات و نیروی انتظامی تحت مسئولیتش، با دستگاه بدنام قضایی در بازداشت و بدرفتاری با هزاران زندانی همدستند، با تظاهر به قانون‌مداری و این انتظار که مردم ایران این ژستها را باور کنند، به میلیونها ایرانی توهین نمی‌کند؟ آیا بقای چنین حکومتی، وهن به هر آنچه نزد بشر مقدس و گرامی است، نیست؟

وقت آنست که به این اهانت بزرگ به حرمت انسان پایان داده شود.

مادر زیباکاظمی

من قاتل فرزندم را می‌خواهم

ادامه از صفحه اول

○ زیبا (زهرا) چند سال پیش از ایران رفت؟

● زیبا (زهرا) کلاس ششم را که تمام کرد به دانشگاه تلویزیون تهران رفت و دو سال آنجا درس خواند. بعد از دو سال با پسر یک روحانی ازدواج کرد و با هم به فرانسه رفتند.

○ داماد شما روحانی بود؟

● نه، پدرش معمم بود و در همدان زندگی می‌کرد. آنها بیست سال فرانسه بودند. پسرش هم همانجا به دنیا آمد. من چند سفر برای دیدنشان به فرانسه رفتم. تا زمانی که او در دانشگاه سوربن فرانسه دکترایش را گرفت، ما مرتب برای مخارجشان پول می‌فرستادیم. بعد از ۲۲ سال زندگی در فرانسه به کانادا رفت.

○ چرا از همسرش جدا شد؟

● شوهرش ... بود. ما هم دیگر پولی نداشتیم برایشان بفرستیم. با یک دختر سیاهپوست ازدواج کرد و حالا از او چند تا بچه دارد. ما در فرانسه یک آپارتمان برای زیبا خریده بودیم و سه قسمت قسط برای خرید آن آپارتمان برایشان فرستادیم. وقتی قسمت سوم قسط را فرستادیم، متوجه شدیم شوهر سابق زیبا آپارتمان را به نام خودش کرده است. نمی‌دانم چکار کرد، وکیل گرفت و خانه را از دست دخترم درآورد. زیبا هم که دید خانه ندارد، پسرش را برداشت و به کانادا رفت.

○ دیگر ازدواج نکرد؟

● خودش در تمام این سالها کار می‌کرد و ازدواج هم نکرد. ما هرچند سال یک بار به دیدنش می‌رفتیم. آخرین مرتبه هم پدرش (ناتنی) رفت. البته پدر زیبا، ۵۰ سال پیش، وقتی زیبا دوساله بود فوت کرد. من دوباره ازدواج کردم. شوهرم از او مثل دختر خودش مراقبت کرد و او را به مدرسه فرستاد.

○ غیر از زهرا فرزند دیگری ندارید؟

● نه، هیچ بچه‌ای ندارم. فقط زیبا را داشتم.

○ خانم کاظمی، دوست دارید در مورد اتفاقاتی که در این مدت افتاده برایمان تعریف کنید؟ شما چطور از ماجرا باخبر شدید؟

● چیزی که می‌گویم، حقیقت دارد، روز شنبه ۱۴ تیر وضو گرفتم که به مجلس دعا بروم. زنگ تلفن به صدا درآمد. یک خانمی گفت سند بیاورید، زیبا را گرفتند.

○ بعد از بازگشت زیبا از عراق، او را دیدید؟

● نه، مستقیما رفت تهران.

○ قبل از سفر به عراق به شیراز آمد؟

● نه، فقط پارسال یک ماه و پنج شش روز شیراز پیش من بود، بعد خداحافظی کرد و رفت. فقط چند شب قبل از این تلفن، زنگ زده بوده. شب اول من مسجد بودم، شب دوم هم نبودم پیغام داده بود که کی اداره مامانم تعطیل می‌شه؟ تا این که روز شنبه زنگ زدند و گفتند سند بیاورید من هم نفهمیدم چطور کفش پوشیدم و سند خانه را برداشتم. به پسر خواهرم گفتم برایم بلیت بگیر، ساعت ۵/۵ صبح به سمت تهران حرکت کردم و رفتم اوین.

○ می‌دانید از کجا تماس گرفتند؟

● از تهران.

○ از چه سازمانی؟

● نمی‌دانم. یک خانم تماس گرفت. خدا شاهد است که او را نمی‌شناختم. حتی اسمش را نپرسیدم. من فقط یادم می‌آید که کفش پوشیدم و رفتم. رفتم اوین گفتم می‌خواهم وثیقه بدهم. آنها در را برایم باز کردند. چادر سرم نبود. روسری سرم بود، گفتند باید چادر سرت کنی. گفتم چادر ندارم یک چادر دادند تا سرم کنم. آنجا تا ساعت سه بعدازظهر نشستم. اول می‌گفتند الان می‌آید. کیفش را توی ساک گذاشتند و به من دادند. بعد گفتند سکته کرده، گفتم: چند شب پیش زنگ زده و حرف زده بود خدا نکند. بالاخره بعد از ساعت سه بعد ازظهر به من یک دوربین عکاسی دادند. من الان لباس تن بچه‌ام را می‌خواهم. کفش قهوه‌ای پوشیده، پیراهنش هندی بود. روسری سبز، شلوارش هم مشکی بود با مانتوی قهوه‌ای. من تمام لباس‌های بچه‌ام را می‌خواهم. من رفتم سراغ دخترم را بگیرم. مردی با صدای بلند سرم داد کشید که برو بیرون. وقتی گفتم خودتان از من خواستید بیایم، گفت: دخترتان سکته کرده. پرسید آیا قبلا مشکل قلبی داشت؟ گفتم: من که با او صحبت می‌کردم هیچ مشکلی نداشت. گفت: نه او مریض بوده و سکته کرده است. گفتم: من دخترم را می‌خواهم. گفت: برو دخترت را بردار و برو. بعد برایم ناهار آوردند ولی من نخوردم. خیلی از من تجسس کردند. به آنها گفتم: چرا مرا معطل می‌کنید آخرین حرفتان را بزنید. تا ۳/۵ بعد از ظهر آنجا بودم. بعد من را با همراهانم سوار ماشین کردند و پیش دخترم بردند. وقتی او را دیدم چشمانش بسته بود. شست پاهایش چسب خورده بود. رانش - مثل این چادر سرم - سیاه شده بود. قسمتی از پشت دستش اشاره به ساعد دست راست سیاه بود. قسمتی از سرش را تراشیده بودند. زیر این چشمش اشاره به چشم راست زخم بود. ... از آنها پرسیدم چرا دخترم این طوری شده؟ گفت: به حال کما رفته.

○ در اتاق خصوصی بود؟

نه، ده دوازده تا تخت بود، یک گوشه هم زیبا خوابیده بود با کلی چیزی که به او آویزان بود. فردا که رفتم بیمارستان دیدم برایش حجله درست کرده‌اند، برده بودند توی یک اتاق که همه چیز بود. فقط زیبا آنجا بود.

○ چند روز بستری بود؟

● وقتی من او را دیدم، ۱۲ روز بود که به کما رفته بود. من هر روز ساعت ۴ بعد از ظهر به دیدنش می‌رفتم.

○ اعلام کردند شما در حضور سفیر کانادا رضایت دادید جسد به کانادا منتقل شود.

● بله، من را با ماشین بردند سفارت کانادا همراهم بیرون منتظر ماند. حالم خیلی بد بود، خیلی گریه کردم. آنجا امضا کردم که جسد را کانادا ببرند.

○ پس چه شد که در ایران دفن کردید.

● من ۱۵ روز تهران خانه مادر دوست زیبا بودم. هر روز مامور بالای سرم بود. چهار نفر، پنج نفر از آقایان می‌آمدند و با صاحبخانه حرف می‌زدند. موجبات ناراحتی را ایجاد کرده بودند که من مجبور شدم رضایت بدهم. یک زن تنها، بدون پول، غریب، کجا را داشتم که بروم. جنازه را برداشتم و آمدم شیراز.

○ شما فکر می‌کنید علت مرگ دخترتان چیست؟

● او مجوز داشت. جلوی زندان عکس می‌گرفت، ماموران به سراغش می‌آیند و می‌گویند وسایلت اینجا باشد، خودت برو ولی او می‌گوید: من می‌خواهم از وسایلم محافظت کنم. برای همین او را به داخل زندان می‌برند. اما وقتی من او را دیدم شست پاهایش چسب داشت، دست‌هایش کبود بود. گفتم چرا دستش کبود است، گفتند به خاطر سوزن است. گفتم مسخره می‌کنید، اینجای دستش اشاره به آرنج سوزن دارد چرا اینجا کبود است اشاره به بازو و ساعد راست یک نفر به من گفت دخترتان فقط یک روز در زندان زنده بود. ولی من شنیدم که در خود بیمارستان بقیه‌الله‌الاعظم دو دکتر با دیدن زیبا سریع به سفارت کانادا خبر داده بودند. من آنها را نمی‌شناسم و اسمشان را هم نمی‌دانم. من نمی‌دانم علت مرگ چیست. خدا داناست. من فقط قاتل بچه‌ام را می‌خواهم. من می‌خواهم همان معامله‌ای که با بچه من کرده سرش بیاورند. می‌خواهم اعدامش کنند. من ۱۵ روز مهمان آن خانه بودم. هر که بود به من می‌گفت برو بیرون. شب، نصفه‌شب می‌آمدند. من مریض افتاده بودم. هر روز سرم می‌زدم. آمدند گفتند بگذارید ببریمش بیمارستان خودمان: خانم صاحبخانه گفت: این امانت دست من است. نمی‌گذارم ببرید. گفتند: پس هرچه شد مسئول شما هستید. از آن به بعد من را این طرف و آن طرف می‌کشیدند. آقای توکلی از ماموران به صاحبخانه گفته بود: شما لطمه می‌خورید. هرچه زودتر جنازه را بردارید ببرید. از کانادا هم پسر زیبا کوشش می‌کرد جنازه را ببرد. من هم راهی نداشتم. غریب بودم. پول نداشتم. جایی نداشتم بروم. آمدند به صاحبخانه گفتند جنازه را بردارید و ببرید. رفتیم پزشکی قانونی، جنازه را دادند. بدون اینکه از من بپرسند کالبدشکافی کرده بودند. کسانی که اینجا جسدش را می‌شستند گفتند خیلی از او خون رفت. گفتند به خاطر کالبدشکافی بوده، خیلی بلاسرش آوردند.

○ محل دفن چطور فراهم شد؟

● می‌خواستند جنازه زود دفن شود و شرش را از سرشان کم کنند. به من گفتند هرجا بخواهی می‌بریم. کربلا، علی‌بن‌حمزه، شاه‌چراغ، کلی از این حرفها زدند. اما سرقولشان نماندند. گفتم نه پا دارم، نه ماشین. می‌خواهم جایی باشد که بروم درددل کنم. آخرش آوردند آستانه دفن کردند. حالا او زیرخاک است، تو را خدا شما از حقیقت دفاع کنید. من فقط قاتل را می‌خواهم.

گزارشگران بدون مرز خواستار لغو گفتگوهای اتحادیه اروپا با ایران شدند

ادامه از صفحه اول

«شکستگی جمجمه» که علت مرگ زهرا کاظمی است چگونه روی داده است.

از پنج روز پیش نهادهای قضائی ایران با دست به دست‌کردن پرونده بجای رسیدگی به ایجاد مانع دربرابر آن پرداخته‌اند. پیکر زهرا کاظمی چهارشنبه اول مرداد ماه در زادگاهش شیراز به خاک سپرده شد و انجام تحقیق و کالبدشکافی را که می‌بایست توسط هیئت و پزشکان مستقل انجام می‌شد، دشوارتر کرده است. از همان فردای انتشار خبر در گذشت این روزنامه‌نگار، گزارشگران بدون مرز و خانواده کاظمی خواهان انتقال پیکر این روزنامه‌نگار به کانادا بودند. این پرونده در اول مرداد ماه از سوی دادستان عمومی و انقلاب تهران سعید مرتضوی به دادستان نظامی ارجاع شده است، سعید مرتضوی که خود از سوی منابع بسیاری به شرکت مستقیم در قتل زهرا کاظمی متهم شده است. اعلام کرده است که «اگر خطائی صورت گرفته از سوی دیگر نیروهای دخیل در واقعه یعنی وزارت اطلاعات و حفاظت اطلاعات نیروهای انتظامی است و دادستانی دخالتی نداشته است».

بنا بر گزارش هیات تحقیق دولتی، دادستان تهران شخصا در بازجویی از زهرا کاظمی در ساعات اولیه بازداشت حضور داشته است. اگر دادستان نظامی مسئولیت این پرونده را بپذیرد می‌تواند دادگاه را غیر علنی اعلام نماید. زهرا کاظمی در دوم تیر ماه در حین تهیه عکس در اطراف زندان اوین بازداشت شده بود و در بیست تیر در بیمارستان نظامی بقیه الله جان سپرد.

گزارشگران بدون مرز یادآور می‌شود که با بیست و چهار روزنامه‌نگار زندانی، ایران «بزرگترین زندان روزنامه‌نگاران» در خاورمیانه است شانزده تن از این روزنامه‌نگاران در طی چهل روز اخیر دستگیر شده‌اند. بنا بر اطلاعاتی که بدست گزارشگران بدون مرز رسیده است، بسیاری از این روزنامه‌نگاران در اختیار دادستانی تهران و سپاه پاسداران قرار دارند و در همان مکانی زندانی هستند که زهرا کاظمی بازجویی شده بود. روزنامه‌نگاران دستگیر شده در سلول‌های انفرادی و در وضعیتی نامساعد نگاهداری می‌شوند واز همه حقوق خود از جمله حق ملاقات با وکلا و خانواده‌های خود محروم شده‌اند. گزارشگران بدون مرز و خانواده این روزنامه‌نگاران عمیقا نگران سرنوشت این زندانیان هستند. بخشی از خانواده‌های این روزنامه‌نگاران با انتشار نامه‌ای خطاب به محمد خاتمی رییس جمهور ایران از احتمال شکنجه‌های جسمی و روحی عزیزان خود در بازداشتگاه‌ها ابراز نگرانی و به رییس جمهور شکایت کرده‌اند.

ماجرای کشته‌شدن جوان ایرانی

کیوان تابش، یک جوان هیجده ساله ایرانی، در ساعات اولیه بامداد دوشنبه، ۱۴ ژوئیه، بعد از این که یک مامور پلیس شهری او را تاکوچه بن‌بستی در شهرک پورت مودی در ایالت بریتیش کلمبیا تعقیب می‌کند با کارد بزرگی به طرف مامور پلیس هجوم می‌آورد و او با شلیک پنج تیر کیوان تابش را به قتل می‌رساند و یکی از دو همراه او را نیز زخمی می‌کند.

به گفته برایان سولز، سخنگوی پلیس ونکوور، تعقیب و گریز صبح دوشنبه به دنبال گزارشی به پلیس بوده است که در ساعت دو بامداد همانروز کیوان تابش بعد از خروج دو زن از یک کلوپ شبانه با اتومبیل هوندای خودش چندین بار به خودروی آنها کوبیده و بعد از صحنه گریخته است.

با ارائه مشخصات او و اتومبیلش مامورین پلیس او را تحت تعقیب قرار می‌دهند و یک پلیس تنهای شهری با شناسائی خودروی او به تعقیبش می‌پردازد. به گفته این سخنگو کیوان تابش پس از این که راه فرارش مسدود می‌شود، با کارد بزرگی به طرف مامور پلیس می‌دود و این مامور که نامش اعلام نشد با شلیک گلوله او را به قتل می‌رساند. این پرونده در اداره پلیس ونکوور تحت بررسی است.

کیوان تابش حدود سه سال پیش به همراه خانواده خود به کانادا مهاجرت کرده بود و در غرب این کشور زندگی می‌کرد.

خرازی وزارت خارجه را بسیج کرد

کمال خرازی، با صدور فرمانی، «بررسی همه‌جانبه چگونگی کشته‌شدن یک ایرانی و مجروح‌شدن یک ایرانی دیگر توسط پلیس کانادا را در دستور کار فوری وزارت خارجه جمهوری اسلامی قرار داد».

ایرنا، خبرگزاری جمهوری اسلامی گزارش داد که آقای خرازی با خانواده کیوان تابش، جوان ایرانی که روز ۱۴ ژوئیه در پایان یک تعقیب و گریز پلیسی و به ضرب گلوله پلیس کشته شد ابراز همدردی کرد و گفت: «وزارت امور خارجه موظف به پیگیری حقوق شهروندان و اتباع ایرانی در نقاط مختلف جهان است».

تاخیر ۱۰ روزه وزارت خارجه ایران در نشان دادن واکنش نسبت به مرگ جوان ایرانی (نخستین واکنش را حمیدرضا آصفی، سخنگوی وزارت خارجه روز پنجشنبه ۲۴ ژوئیه نشان داد) و مهمتر از آن، همزمانی این مساله با اوج گرفتن بحران در روابط ایران و کانادا بر سر مساله مرگ مشکوک زهرا کاظمی، باعث شده تا ناظران تحرک دیپلماتیک تهران را به موضوع مرگ زهرا کاظمی مرتبط بدانند. وزارت خارجه کانادا نیز واکنش تند تهران را بی‌ارتباط با مرگ زهرا کاظمی و فراخواندشدن سفیر کانادا از تهران ندانسته است.

ریتا خواهر کیوان در مصاحبه‌ای گفت: «ما شگفت‌زده شدیم زیرا در این مورد هیچ صحبتی با دولت ایران نداشتیم. این یک مساله اجتماعی است نه یک موضوع سیاسی».

توضیح

به دلیل تعطیلات تابستانی شماره آتی نشریه کار در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۸۲ برابر با ۲۰ آوسوت ۲۰۰۳ منتشر خواهد شد

www.iran-archive.com

خودداری رهبران کشورهای اروپایی از ملاقات با خاتمی

سفر خاتمی به بلژیک لغو شد

روزنامه ایران ارگان رسمی خبرگزاری جمهوری اسلامی نوشت که سفر خاتمی به بلژیک لغو شده است. این روزنامه هیچ توضیحی در مورد علت لغو این دیدار ننوشت.

خبرگزاری رویتر نوشت: مقامات اتحادیه اروپا نگران برنامه هسته‌ای ایران و رعایت نکردن حقوق بشر در ایران هستند و همین نگرانی باعث شده است که اعلام کنند در صورت سفر محمد خاتمی به بلژیک، از دیدارهای رسمی با وی معذور خواهند بود. دولت جمهوری اسلامی پس از اینکه دریافت در سفر خاتمی به بلژیک هیچ دیدار رسمی دولتی با وی انجام نمی‌گیرد، سفر خاتمی را لغو کرد.

در همین حال وزیران امور خارجه کشورهای عضو اتحادیه اروپا به ایران هشدار دادند: گسترش روابط بازرگانی بین ایران و اتحادیه اروپا بدون امضای پروتکل الحاقی به قرارداد منع گسترش سلاحهای هسته‌ای از سوی ایران، غیر ممکن خواهد بود. وزیران امور خارجه کشورهای عضو اتحادیه اروپا همچنین اعلام کردند که روابط این اتحادیه با ایران بستگی به سیاستهای ایران دارد و این روابط در ماه سپتامبر آینده با در نظر گرفتن سیاستهای جمهوری اسلامی مورد تجدید نظر قرار خواهد گرفت.

از جمله مسایلی که به تیرگی روابط این اتحادیه با ایران دامن زده است، برنامه هسته‌ای ایران، بازداشت روزنامه‌نگاران، و پناه‌دادن ایران به اعضای بلندپایه گروه القاعده است. این واکنش اروپا در حالی صورت می‌گیرد که تاکنون اتحادیه اروپا از روابط خود با دولت ایران دفاع کرده بود ولی ادامه نقض حقوق بشر در ایران، دستگیری خبرنگاران و دانشجویان، مرگ زیبا کاظمی و نمایش موشک‌های دوربرد شهاب و سخنان تهدیدآمیز خامنه‌ای، اتحادیه اروپا را هم به موضع‌گیری کشاند. دعوت بلژیک از خاتمی سال گذشته انجام شده بود و قرار بود که این سفر در ماه سپتامبر انجام گیرد.

گزارش تکان‌دهنده از رفتار بازجویان اسلامی

با زهرا کاظمی در سلول انفرادی

طبق شنیده‌ها در دفتر بهداری زندان اوین از آنچه که در پرونده کالبدشکافی خانم زیبا کاظمی آمده چنین بر می‌آید که به این زن شجاع تجاوز جنسی شده است و در همان لحظه تجاوز جنسی است که به قول آقای حاج حسین شریعتمداری سردبیر کیهان سر زهرا کاظمی محکم به میله تختخواب کوبیده می‌شود

گزارش زیر به نقل از نشریه اینترنتی اخبار روز درج می‌شود. فرستنده این گزارش تقاضا کرده است که نام واقعی وی محفوظ بماند.

شما مطمئن باشید که به زهرا (زیبا) کاظمی تجاوز جنسی نیز شده است. در خبری که دو روز پیش برایتان فرستادم گفتم که گروهی از نمایندگان مجلس و نویسندگانی که حتی به رژیم نزدیک هم هستند از آیت‌الله خامنه‌ای خواسته‌اند که در مورد اعلان جنگ به اسرائیل بوسیله موشک‌های شهاب ۳، حرف خود را پس بگیرد. و او چنین کرد! همه می‌پنداشتیم که رهبری برای لاپوشانی کردن قتل زهرا کاظمی و تحت‌الشعاع قراردادن آن به غوغاسازی در اطراف موشک شهاب ۳ و اعلان جنگ به اسرائیل دست یازیده است.

ولی طبق شنیده‌ها در دفتر بهداری زندان اوین از آنچه که در پرونده کالبد شکافی خانم زیبا کاظمی آمده چنین بر می‌آید که به این زن شجاع تجاوز جنسی شده است. و ماجرا از این قرار است که زیبا با شهامتی که داشته به تنهایی در برابر بازجویانش ایستادگی می‌کند. در ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب چهارشنبه چهارم تیر که در واقع می‌شود پنجشنبه پنجم تیر در حین بازجویی و مقاومت زهرا در به رسمیت‌شناختن جاسوس‌بودن خود، ناگهان با اشاره یکی از بازجوها دوبازجوی دیگر به علاوه اشاره کننده از اطاق بازجویی بیرون می‌روند، پس از مشورت با قاضی دادستان یکی از آنها با نام مستعار الف ـ ی (در صورت حتمی‌شدن، نام شخص مخابره خواهد شد) به اطاق بازجویی باز می‌گردد. در اینجاست که با پرخاش به زهرا حمله می‌کند تا او را مورد تجاوز جنسی قرار دهد، اما چنانکه می‌دانیم زیبا کاظمی از نیروی بدنی بسیاری برخوردار بوده است، مقاومت می‌کند، بطوری که یکی دیگر از بازجوها به کمک او می‌آید، قاضی دادستان نیز از راه می‌رسد اما آن بازجو که خود را ضعیفتر از زهرا زیبا احساس می‌کند و در برابر همکارانش سرافکنده است، وحشیانه به زیبا حمله‌ور می‌شود و به او تجاوز جنسی می‌کند. در همان لحظه تجاوز جنسی است که به قول آقای حاج حسین شریعتمداری سردبیر محترم کیهان سر زهرا کاظمی محکم به میله تختخواب کوبیده می‌شود.

بازجویان دیگر ماتشان می‌برد و آن بازجو (الف ـ ی) کار تجاوزش را تمام می‌کند، در حالی که زهرا کاظمی کاملا در وضعیت نابسامانی قرار دارد، بازجو به او می‌گوید: خودتو به موش‌مردگی نزن! بازجوهای دیگر نزد آن بازجو می‌آیند و به او هشدار می‌دهند که زیاده‌روی کرده است، و او پاسخ می‌دهد: «هر کی خربزه می‌خوره پای لرزشم می‌شینه»...

چند خانواده زندانی سیاسی که از این ماجرا مطلع شده‌اند به دست و پا افتاده‌اند تا کاری بکنند، ولی رهبری نظام آیت‌الله سید علی خامنه‌ای دستور اکید داده است که از آنها (یعنی خانواده زندانیان سیاسی) نهایت مراقبت بعمل آید تا چیزی نگویند و ننویسند و خصوصا جسد زیبا کاظمی را هر چه زودتر در ایران به خاک سپارند، و دولت کانادا را در برابر عمل انجام شده قرار دهند.

تذکر کوچکی در اینجا ضروری ست و آن اینکه، من از این نظر نام زیبا را نیز در مورد زهرا کاظمی بکار بردم که او در همه امضاءهایش در بازجویی‌ها زیبا کاظمی امضاء کرده است و چون قاضی مرتضوی او را مجبور می‌کرد که حتما زهرا را هم بنویسد او گاهی در بازجویی‌ها زیبا زهرا و گاهی زهرا زیبا امضاء کرده است.

امضاء محفوظ

اطلاعیه گزارشگران بدون مرز

ایران همچنان بزرگترین زندان روزنامه‌نگاران در خاورمیانه است

ادامه از صفحه اول

روزنامه آسیا به اتهام «تبلیغ علیه نظام» برای انتشار عکس و مطلبی در باره مریم رجوی دستگیر شدند. دوشنبه ۱۶ تیر ساقی باقری‌نیا با سپردن وثیقه آزاد اما ایرج جمشیدی در فردای دستگیری بنا بر اطلاعات بدست آمده از زندان اوین به محل نامعلومی برده شده است. همزمان دفتر کار و منزل ایشان تفتیش و دست‌نوشته‌ها و اسناد و دیسک کامپیوتر توسط ماموران شخصی‌پوش ضبط شده است. بنا به توصیه سعید مرتضوی دادستان تهران روزنامه آسیا نیز منتشر نمی‌شود.

اسماعیل جمشیدی مدیر مسئول ماهنامه توقیف‌شده گردون در دوشنبه ۱۶ تیر در منزلش دستگیر واز آن تاریخ خانواده‌اش از وی بی‌خبرند.

حسین باستانی، وحید پوراستاد و سعید رضوی فقیه اعضای شورای سردبیری روزنامه یاس نو و شهرام محمدی‌نیا مدیر مسئول هفته‌نامه وقت در روزهای ۱۹ و ۲۰ تیر ماه دستگیر شده‌اند.

سعید رضوی فقیه در منزل خود بازداشت شد. اما حسین باستانی و وحید پوراستاد، توسط دادستان عمومی و انقلاب تهران سعید مرتضوی احضار و پس از بازجویی روانه زندان گردیده‌اند. روزنامه یاس نو در شماره ۱۹ تیر ماه خود مقاله‌ای را از حسین باستانی منتشر نمود که در آن از خوانندگان روزنامه برای تمکین روزنامه‌نگاران یاس نو به دستور رسمی مقامات اطلاعاتی مبنی بر سانسور در باره رویدادهای اعتراضی و بزرگداشت روز هیجده تیر معذرت خواسته بود. علت بازداشت شهرام محمدی‌نیا مدیر مسئول هفته‌نامه وقت عدم پرداخت وثیقه صد میلیون ریالی بود، وی برای منتشر نمودن مطلب و عکسی «موهن» به دادگاه احضار شد بود. آرش صالحی روزنامه‌نگار نیز در چهارشنبه شب ۱۹ تیر در خیابان دستگیر شده است. حسین باستانی، وحید پوراستاد و شهرام محمدی‌نیا در فاصله ۲۶ تا ۲۹ تیر ماه آزاد شدند. اما سعید رضوی فقیه و آرش صالحی همچنان در بازداشت بسر می‌برند. انصافعلی هدایت روزنامه‌نگار مستقل و خبرنگار سابق روزنامه توقیف‌شده سلام پس از بیست و هفت روز بازداشت در سلول انفرادی، شنبه ۲۱ تیرماه با سپردن پانصد میلیون ریال وثیقه از زندان آزاد شد. این روزنامه‌نگار با ارسال شکایت‌نامه‌ای به سید محمد خاتمی اعلام نموده است که در مدت بازداشتش شدیدا توسط مقامات عالیرتبه نیروی انتظامی مورد ضرب و شتم قرار گرفته است. وی همچنین در این نامه با اشاره به کشته‌شدن روزنامه‌نگار ایرانی‌تبار کانادایی زهرا کاظمی، زنده‌ماندن‌اش را خوش‌شانسی خود تلقی کرده است.

وکلا و خانواده‌های تقی رحمانی روزنامه‌نگار هفته‌نامه توقیف‌شده امید زنجان، رضا علیجانی سردبیر مجله توقیف‌شده ایران فردا و برنده دهمین جایزه گزارشگران بدون مرز و بنیاد فرانسه در سال ۲۰۰۱، هدی صابر عضو تحریریه ایران فردا، از روز شنبه ۲۴ خرداد و بهروز طیرانی روزنامه‌نگار مستقل از روز ۲۶ خرداد، که توسط «قرارگاه ثارالله» سپاه پاسداران دستگیرشده‌اند؛ از آنها بی‌خبرند. از دیگر روزنامه‌نگاران دستگیرشده، محسن سازگارا مدیر روزنامه تعطیل‌شده جامعه، امین بزرگیان سردبیر و محمدرضا بوذری روزنامه‌نگار، روزنامه توقیف‌شده گلستان ایران، علی اکرمی روزنامه‌نگار روزنامه توقیف‌شده ندای اصلاحات، تاکنون هیچ خبری به خانواده و یا وکلای آنها داده نشده است.

در روزهای اخیر نامه‌هایی از عباس عبدی، علیرضا جباری و سیامک پورزند منتشر شده است که در این نامه‌ها، این روزنامه‌نگاران از شرایط نامناسب بازداشت و فشارهای روحی و جسمی در مدت بازداشت خود شکایت کرده‌اند. عباس عبدی از تاریخ ۱۳ آبان در سلول انفرادی بسر می‌برد و علیرضا جباری در پی انتشار نامه‌اش ممنوع ملاقات شده است، محل بازداشت سیامک پورزند نامعلوم است. گزارشگران بدون مرز یادآور می‌شود که با بیست و یک روزنامه‌نگار زندانی، ایران «بزرگترین زندان روزنامه‌نگاران» در خاورمیانه است.

قتل عام ۶۷: چه کسی پاسخگوست؟

ادامه از صفحه اول

نیازی نداریم به حدس و گمان متوسل شویم. فهرستهای مختلفی با نام و نشان مشخص قربانیان کشتار ۱۳۶۷، انتشار یافته است. یک نمونه، فهرست منتشرشده در سایت اخبار روز است که تاکنون ۱۴۳۲ نام را در بر می‌گیرد. منتشرکنندگان این لیستها، نیازمند همکاری بازماندگان و دوستان قربانیانند و اگر کسی ابتکار ارسال اسامی را به دست نگیرد، چه بسا بسیاری از نامها از قلم بیافتد. اما فعلا بنا را بر همین ۱۴۳۲ نام و نشان مشخص می‌گذاریم و می‌پرسیم چه کسی در قبال این ۱۴۳۲ سرنوشت انسانی پاسخگوست؟

قتل نفس مشمول مرور زمان نمی‌شود، و این، تنها یک اصل حقوقی نیست. این اصل حقوقی، بر یک اصل پایه‌ای‌تر استوار است و آن، ارزش جان انسانهاست. جامعه‌ای که بر این اصل بنا نشود، رک و راست باید گفت هنوز در مرحله توحش مانده است. اگر تنها یک معیار برای تمیز تمدن از ماقبل تمدن وجود داشته باشد، همین ارزشگذاری به جان انسانها به عنوان والاترین ارزش است. جامعه بابت بالاتر قراردادن ارزش انسانها از هر ارزش دیگر، به خود پاسخگوست. جامعه‌ای که علاقه‌ای نداشته باشد بداند در آن بر جان انسانها چه رفته است، برای خود نیز ارزشی قائل نیست.

پس اگر اینگونه نبود که با گذشت ۱۵ سال، هنوز پرسش آزاردهنده در باره آن ۱۴۳۲ سرنوشت، وجدان جامعه ایرانی را می‌خلد، می‌بایست تکان می‌خوردیم. هیچ شگفتی در این نیست که ۱۵ سال است در مردادماه، هزاران انسان می‌پرسند در تابستان ۶۷ در زندانهای ایران چه گذشت، و هیچ چیز غریبی در این نیست که امروز دانشجویان ۲۰ ساله، می‌خواهند در باره آن فاجعه بدانند و از آن فاجعه می‌گویند رجوع کنید به بیانیه دانشجویان تبریز مندرج در شماره قبلی نشریه کار(. این سئوالها، حکایت از زنده بودن جامعه ایرانی دارد. آنها که سنشان اجازه می‌دهد، روزنامه‌های سال ۵۸ را به یاد دارند که تقریبا هر روز روایت و حکایتی از قتلی که دهه‌ها قبل به دست عوامل حکومت سرنگون‌شده صورت گرفت بود چاپ می‌کردند. جامعه ایرانی در طول ۲۵ سال حکومت کودتایی فراموش نکرد که بر جان انسانها چه رفت. و امروز نیز این سئوال از حکومت، هر روز با تازگی هر چه بیشتر تکرار می‌شود: بر آن ۱۴۳۲ نفر چه رفت و چه کسی پاسخگوست؟

فاجعه بزرگ مرداد ۶۷، یک فاجعه بزرگ دیگر نیز در پی داشته است: اینکه علیرغم همه ادعاهای اصلاح‌طلبی و قانونمداری و مدنیت از سوی بخشی از حکومت، هیچ کس در محافل حاکم قفل سکوت در باره کشتار ۱۴۳۲ نفر را نشکسته است. در سالهای ۵۷ و ۵۸، هنگامی که وزرای کابینه‌های شاه را در دادگاه‌های انقلاب محاکمه می‌کردند، یک جمله (درست) قاضی همواره این بود که وزرا در قبال آنچه در کشور می‌گذشت، مسئولیت مشترک داشتند. محمد خاتمی رئیس جمهوری فعلی، در مرداد ۱۳۶۷ وزیر ارشاد بود. وی اکنون باید به مردم ایران بگوید هنگامی که نامه‌های آیت‌الله منتظری در باره کشتار ۶۷ علنی شد، واکنش خود او چه بود؟ خاتمی چه کرد تا دستگاه تحت مسئولیتش، که مسئولیت خبررسانی را بر عهده دارد، لااقل ترتیبی دهد تا خبر فاجعه بازتاب یابد؟ کسانی بودند که در کابینه موسوی در این باره سئوالی طرح کنند؟ اگر چنین بود، خاتمی در آن زمره بود؟ عاقبت این سئوال، اگر طرح شد، چه بود؟ آیت‌الله منتظری نوشته است علی خامنه‌ای رئیس جمهور وقت، از آقای منتظری پرسیده است خبر دارد که زندانیان چپ را در زندانها می‌کشند؟ پس آقای خامنه‌ای امروز نمی‌تواند مدعی بی‌خبری شود. از آیت‌الله موسوی اردبیلی عالی‌ترین مقام قضایی آن زمان و مرجع تقلید فعلی، نوشته‌ای موجود است که در آن از آیت‌الله خمینی رهبر وقت حکومت می‌پرسد محکومان به زندان را نیز باید کشت یا نه (آقای خمینی پاسخ داد بله، دشمنان اسلام را هر چه زودتر بکشید). پس میزان آگاهی آقای اردبیلی در باره وقایع زندانها نیز روشن است. اکبر هاشمی رفسنجانی، در آن زمان رئیس مجلس و به عنوان نماینده رهبر در شورای عالی دفاع، در تنگترین حلقه دور رهبر بود. وی هنگامی که در پاسخ به سئوال هانس دیتریش گنشر وزیر خارجه وقت آلمان در جریان سفر پائیز ۱۳۶۷ خود به ایران، مدعی شد دکتر دانش قطعا زنده است و در زندان به سر می‌برد، خبری دروغ داد و چه بسا می‌دانست که دکتر دانش عضو رهبری حزب توده ایران، از هفته‌ها پیش زیر خروارها خاک خاوران آرمیده بود (بازماندگان دانش در آلمان با کمک محافل مترقی آلمانی توانسته بودند گنشر را وادار به پیگیری سرنوشت این یک قربانی از میان فزون از هزار کنند). پس از آن، رفسنجانی نه در خاطرات خود و نه در هیچ فرصت دیگری، بدین پرسش پاسخ نداده است که در باره کشتار ۶۷ چه می‌داند و نقش او در این کشتار چه بوده است.

برای کشتن ۱۴۳۲ زندانی، دستگاه عریض و طویلی می‌بایست مشغول کار بوده باشد. سلسله مراتبی در کار بوده، حکمهایی صادر و ابلاغ شده، چوبه‌های داری بر پا شده، برای حمل اجساد، کامیونهایی تهیه شده، لودرهایی قبرها را کنده‌اند. این کارها را اجنه نکرده‌اند. دست‌اندرکاران این پروژه بزرگ، امروز کجایند و چه می‌کنند و چه می‌گویند؟ کدامشان هنوز بر سر کارند؟ محافظه‌کارند یا اصلاح‌طلبند؟ تاجرند؟ استاد دانشگاهند؟ (از این سئوال تعجب نکنید، مگر حسین الله‌کرم، دکتر و استاد دانشگاه نیست)؟

تا وقتی این سئوالها پاسخ خود را نیافته‌اند، شاید بسیاری در مظان اتهام باشند که سزاوار چنین اتهامی نیستند. پاسخگو نبودن مجرم، این نتیجه را دارد که انگشت اتهام را چه بسا متوجه بیگناهانی کند. عاملان کشتار ۶۷، همه جا را به لوث حضور بی‌دغدغه خود آلوده‌اند. کدام دستگاه دولتی است که بتواند با اطمینان بگوید از این آلودگی به دور است؟ تا زمانی که حقیقت، این‌گونه در پرده ابهام است، روان جامعه دچار زخمی پنهان، اما عفونی است. تا هنگامی که روشن نشده است چه کسانی دستور ضدبشری کشتار همه زندانیان مجاهد و غیرمجاهد را ظاهرا در انتقام از عملیات نظامی مجاهدین در بیرون از زندانها از راس حکومت به سرانگشتان آن منتقل و اجرا کردند، تا زمانی که کسی از حکومتی‌ها، پاسخگوی این ۱۴۳۲ فاجعه نیست، فاجعه ادامه دارد و بر وجدان جامعه سنگینی می‌کند.

در باره وضعیت دانشجویان در بند

دانشجویانی که در حوادث اخیر دستگیر شده‌اند، همچنان در شرایط نامساعد در زندان بسر می‌برند. برای برخی از آنها زندانهای طولانی مدت تعیین کرده‌اند

سه سال حبس برای نوشتن نامه

تعدادی از دانشجویان دانشگاه ایلام به اتهام توهین به آیت‌الله خامنه‌ای به سه سال زندان محکوم شدند. به گزارش خبرنگار خبرگزاری کار ایران، ایلنا، در مجلس شورای اسلامی شنیده شد که سیداحمد حسینی، رضا وفایی یگانه، قدرت شکری‌تبار، احسان جمشیدی، کامران مولایی و محمد سیاهپوش، به علت مکاتبه با رهبری و به اتهام توهین به ایشان هرکدام به سه سال زندان محکوم شدند.

دادگاه این افراد از سوی دادگستری ایلام به صورت غیر علنی برگزار شده است. همچنین سعید اوانی و حمید بیگ‌پور نیز به یک سال زندان محکوم شدند. رضا بهنام‌پور هم به اتهام اقدام علیه امنیت ملی به ۱/۵ سال حبس محکوم شده است. از دانشجویان دانشگاه رازی کرمانشاه نیز علیرضا مردای و عمران پوراندخت هنوز در بازداشت به سر می‌برند. از دانشگاه ارومیه نیز خبر رسیده است که همه دانشجویان این دانشگاه آزاد شده‌اند ولی تحقیقات به شکل دیگری ادامه دارد. هم‌چنین شنیده‌ها حاکی است که استاندار ایلام، رئیس دانشگاه و مسئول نهاد نمایندگی ولی فقیه در دانشگاه ایلام از دادگستری خواسته‌اند تا دانشجویان بازداشت شده آزاد و به تخلفات آنها در کمیته‌های انضباطی رسیدگی شود.

یکسال و شش ماه برای چاپ مقاله

احکام متهمان دادگاه نشریه دانشجویی فریاد خاک به این دانشجویان ابلاغ شد. طبق این حکم این دانشجویان به تحمل حبس از شش ماه تا یک سال محکوم شده‌اند. این دادگاه برای بررسی شکایت مدعی‌العموم از دو تن از دانشجویان دانشگاه تربیت معلم سبزوار به دلیل چاپ مقاله‌ای به نام «لزوم اصلاحات دینی» در نشریه دانشجویی «فریاد خاک» وابسته به انجمن اسلامی دانشجویان برگزار شد. مطابق این حکم آقای اصغر محمدزاده نویسنده مقاله مذکور به جرم «توهین به مقدسات» به تحمل یکسال حبس تعزیری و آقای کاظم برابادی مدیر مسئول این نشریه نیز به جرم معاونت در جرم به ۶ ماه حبس تعزیری و ۶ ماه حبس تعلیقی محکوم شده است.

مقاله مذکور به لزوم نواندیشی دینی و مبارزه با خرافه‌پرستی در اسلام اشاره دارد و بخشهایی از کتاب مفاتیح‌الجنان و ادعیه منسوب به شیخ عباس قمی را مورد نقد قرار داده و آنها را مخالف با روح انقلابی اسلام دانسته است و از برخی روحانیون که از اسلام چهره‌ای خشن می‌سازند گلایه کرده است.

شایان ذکر است که طبق مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی رسیدگی شکایات علیه نشریات دانشجویی فقط در حیطه وظایف دانشگاه می‌باشد و نهادهای خارج دانشگاه صلاحیت رسیدگی به نشریات دانشگاهی را ندارند. از سویی دیگر در هیچ کجای قانون از کتاب مفاتیح‌الجنان به عنوان مقدسات نام برده نشده است.

www.iran-archive.com

میزگرد بررسی ادبیات فمینیسمی

میزگرد «بررسی ادبیات فمینیستی در ایران» در ایلنا خبرگزاری کار ایران برگزار شد. به گزارش خبرنگار ادب و اندیشه خبرگزاری کار ایران، این میزگرد در روز پنجشنبه با حضور مریم خراسانی، امید شمس، فرخنده حاجی‌زاده، لیلی فرهادپور و علی‌رضا بهنام برگزار شد. مریم خراسانی، منتقد، در این نشست با اشاره به پیشینه ادبیات فمینیستی گفت: ادبیات فمینیستی در نهاد ادبیات یک اتفاق ساختارشکن در تمامی ابعاد دارد و این نهاد در همه کشورها پیوندی تنگاتنگ با جامعه مردسالار در همه ابعاد زندگی دارد.

وی افزود: نهاد ادبیات تا زمانی که جنبش‌های زنان آن را زیر سئوال برده، تحت سیطره ادبیات بوده که علاوه بر نقد کارشناسانه جنبه ایجابی نیز داشته است. این نوع ادبیات با ساختار ویژه، پیوند تنگاتنگی با جنبش فمینیستی دارد، ساختار روایی داستان و استفاده از راوی اول شخص زن که با کثرت و توقعات بسیار وارد این ادبیات شده است و تک‌گویی درونی از مشخصه‌های این ادبیات است.

امید شمس، مترجم و منتقد ادبی، نیز در مورد نسل دوم فمینیسم گفت: در نسل دوم تفاوت بین دو جنس مطرح می‌شود، تفاوت بین مساله مذکر و منث. در این نقطه فمینیسم مسئله‌اش مسئله زن نیست، بلکه آزادسازی نشانه‌ها و عناصر منثی است که در بطن ساختارهای مذکر و نظام‌های مذکر، اسیر و سرکوب شده‌اند.

وی افزود: برای این ادبیات طرح بازنمایی مهم است، زن در این بازنمایی مجبور به نمایاندن و عفیف ماندن است و این استراتژی است که مرد از زن انتظار داشته است. نظام بازنمایی از میل مردانه متبلور می‌شود. فرم مونث در این ادبیات مبتنی بر سیاست عدم تمرکز و آنارشی است و لذت زنانه سیال و فاقد مرکز و نامترتب است. در این فضا فرمی که بر اساس این مولفه‌ها نوشته می‌شود، دلالت بر نامتمرکزبودن ساختار و بدون ایده‌بودن آن دارد. به این ادبیات، در بستر پست‌مدرن پاسخ مثبت داده شده است.

لیلی فرهادپور، روزنامه‌نگار و منتقد ادبی، در مباحث مربوط به فمینیسم کمیت را مهم دانسته و گفت: کمیت جای خود را دارد. در جامعه مردسالار زن حذف می‌شود و با آوردن مسائل زن و تکیه آن بر کمیت، ضرورت پیگیری مسائل بیشتر می‌شود. وی افزود: حضور کمیتی نویسندگان زن که در چند سال اخیر قابل توجه است، در بررسی ادبیات فمینیسم تاثیرگذار خواهد بود. این کمیت با توجه به مشخصه اول شخص، خود یک پدیده را به وجود می‌آورد و بر روند ادبیات کشور تاثیر می‌گذارد.

علیرضا بهنام، شاعر و منتقد ادبی، به منظر حاشیه‌ای این مقوله پرداخت و گفت: انسان دهه ۹۰ در حوزه نظری بیش از هرچیزی به مبارزه با ساخت اقتدارگر پرداخته است و در این دهه هر وقت روی چیزی اسم گذاشته می‌شود، آن مقوله خاص یک نوع زندگی را با یک کلمه تعریف می‌کند و تن می‌دهد به نظام اقتدارگرایی که خود آن را رد کرده‌اند.

وی افزود: ادبیاتی که درون ساخت اقتدارگرا شکل می‌گیرد، در واقع اسیر ساختی می‌شود که او را در برگرفته است. وی اکثریت آثاری را که در ایران تا به امروز در این حوزه نوشته شده را به نوعی اسیر ساختار اقتدارگرا نامید و افزود: پیش از آنکه بخواهند ساخت اقتدارگرا را مورد پرسش قرار دهند، خود در درون آن قرار گرفته‌اند و خود ایجاد اقتدار کرده‌اند و در دوران خود نوع دیگری از سرکوب را ایجاد کرده‌اند.

فرخنده حاجی‌زاده، مدیر نشر ویستار و نویسنده، گفت: ادبیات زنانه تبدیل شعر و داستان به پایگاه جنبش ادبیات فمینیستی نیست. وی افزود: جریان‌های افراطی و مظلوم‌نمایی در حوزه نویسندگی باعث شوراندن یک سری مردان علیه ادبیات زنانه شده است.

آنگاه که جیرفت را گریستم

گزارشی از غارت اشیای عتیقه در مناطق باستانی اطراف جیرفت

خبرگزاری ایسنا

وقتی به جیرفت می‌رسی، هوا گرم است؛ لازم نیست از اتومبیل پیاده شوی، شیشه را پایین می‌کشی و به اولین رهگذر می‌گویی که خریدار اشیای عتیقه زیر خاکی هستی؛ به احتمال ۹۰ درصد، تا کمتر از یک ساعت دیگر، مشغول معامله کردن با چند یا چندین نفر از حفاران و قاچاقچیان اشیای عتیقه منطقه هستی. این، واقعیت تلخ و دردناک شهر با آبروی تاریخی جیرفت (سبزواران) است؛ شهری که روی چندان خوشی به خبرنگاران نشان نمی‌دهد.

عده‌ای عقیده دارند که علت این امر، خشکسالی و فقر مردم منطقه است. این در حالی است که جیرفت، به علت موقعیت جوی، به شهر چهارفصل معروف است. زیرا بسیاری از محصولات کشاورزی در آن، در چهار نوبت از سال برداشت می‌شوند؛ از جمله صیفی‌کاری و کشت خیار گلخانه‌ای در آنجا سودآوری خوبی دارد. اما همچنان این عده بر عقیده خود پافشاری می‌کنند. گویا فرماندار پیشین جیرفت که واقعه غارت سال ۸۰ در زمان مدیریت وی رخ داده نیز معتقد بوده است که چه اشکالی دارد؟ بگذارید ببرند، مردم گرسنه‌اند.

از سوی دیگر، عده‌ای که البته در اقلیت قرار دارند، معتقدند که علت این فاجعه، فقر اقتصادی نیست؛ بلکه تطمیع اقتصادی است. در نتیجه این تطمیع، وقتی به روستاهای اطراف جیرفت مراجعه می‌کنی، براحتی با ماشین‌های مدل بالای در حال رفت‌وآمد مواجه می‌شوی که البته برخی از آنها متعلق به خریداران اشیای عتیقه است. یکی از اهالی جیرفت می‌گوید: این روزها قیمت املاک و مستغلات در شهر جیرفت افزایش قابل توجهی یافته است؛ زیرا بسیاری از اهالی روستاهای اطراف، حجم نقدینگی قابل توجهی را به این بازار وارد کرده‌اند.

ناگفته نماند، جوان دانشجویی که بیشتر تمایل داشت مخاطبش خریدار اشیای عتیقه باشد تا خبرنگار، می‌گفت: در نوشته‌هایتان فراموش نکنید که پیش از این رخدادها، حضور کلاهبردارانی در جیرفت، مردم این شهر را با خلاء ناگهانی نقدینگی مواجه کرد. به هر دلیل، هم اکنون در جیرفت، همانگونه که در تهران پفک نمکی و چیپس یافت می‌شود، اشیای سنگی عتیقه مربوط به هزاره سوم پیش از میلاد، در دسترس است. یک علت آن، وسعت مناطق باستانی در حاشیه رودخانه ۳۹۰ کیلومتری هلیل است، و علت دیگر آن، سهل‌الوصول بودن آنهاست.

در مناطق باستانی کنار صندل و ریگ انبار جیرفت، حفاران با کندن ۲ تا ۲/۵ متر خاک کم‌مقاومت، به اشیای سنگی می‌رسند و پس از آن در هر طرف که به صورت افقی کندوکاو کنند، به اشیای بیشتری دست خواهند یافت. البته در عمق حدود یک متری، کوزه‌ها و ظروف سفالی دوره‌های اسلامی (سلجوقی) به‌دست می‌آید که به علت مرغوب‌نبودن بازار آن در میان دلالان، با بی‌مهری مواجه می‌شوند؛ به همین دلیل در کنار تمامی گودال‌ها، خرده‌های نقشدار و ساده سفال‌های مربوط به چند قرن پیش، به اندازه سنگ‌های موجود در آن زمین‌ها، فراوان ریخته است. زیرا شایعه‌هایی مبنی بر این که مثلا فلان کس یک گوسفند طلا از این منطقه یافته است، حفاران کم‌حوصله برای خالی کردن خاک درون ظروف را بر آن می‌دارد تا با شکستن ظروف، مطمئن شوند که طلا یا سکه‌های طلایی درونشان وجود ندارد. البته مهمترین عامل در این میان، رواج و عمومیت یافتن ناگهانی این امر در افکار مردم منطقه است که به‌شدت، قبح قضیه را در میان آنان از بین برده است. به همین دلیل، به هر گوشه و کنار که مراجعه می‌کنی، انگار کشف و معامله این اشیا، جزئی از زندگی مردم شده است. تنها جمعی که برخی از کهنسالان و چهره‌های تحصیلکرده و فرهنگی منطقه از جمله آنان هستند، با این امر مخالفند؛ هر چند حفاری که در درگیری‌های یک سال و چند ماه پیش در منطقه کشته شد، معلم بود.

مناطق باستانی اطراف جیرفت، حدود دو تا سه هزار حفار جدی غیرقانونی دارد؛ به همین دلیل وقتی به این مناطق مراجعه می‌کنی، با تعداد غیرقابل شمارشی گودال به فاصله‌های اندک از هم مواجه می‌شوی که آنها را حدود چهار تا پنج هزار گودال تخمین می‌زنند؛ تعدادی که سایت‌های باستان‌شناختی حفاری شده توسط یوسف مجیدزاده و حمیده چوبک، در مقایسه با آنها غیرقابل محاسبه هستند. این حجم بالای حفاری، در نتیجه نوعی هجوم ناگهانی اهالی منطقه برای به‌دست آوردن اشیای عتیقه بوده است که نوعی افزایش چشمگیر محسوب می‌شود؛ زیرا گویا پیشتر هم اینگونه حفاری‌ها در مقیاس بسیار کمتر وجود داشته است.

این در حالی است که مردم منطقه پس از هر بارش باران، با بیرون آمدن اشیایی باستانی مواجه می‌شده‌اند؛ اما هجوم ناگهانی به گونه‌ای بوده است که ساعت‌ها بر زمین ماندن یکی از درگذشتگان منطقه ـ به دلیل اشتغال خانواده و اهالی روستا به حفاری در آن زمان ـ دهان به دهان نقل می‌شود. امین اموال اداره میراث فرهنگی کرمان می‌گوید: اگر چند گروه باستان‌شناسی به‌طور مداوم در منطقه مشغول کاوش باشند، بیش از ۱۰ سال زمان برای بررسی علمی منطقه لازم است. این وسعت منطقه باستانی، مشکلات زیادی برای کنترل آن به‌وجود آورده است. البته گویا حضور عوامل نیروی انتظامی و سپاه پاسداران در طول سال گذشته، حفاری و قاچاق در منطقه را به شکل محسوسی کاهش داده بوده است؛ اما ترک محل از سوی آنان به دلیل نبود امکانات و پرداخت نشدن حقوق معوقه، موج جدیدی به راه انداخته است، هرچند که با واقعه یک سال و چند ماه پیش، غیرقابل مقایسه است.

ولی همچنان هر صبح که به منطقه مراجعه کنی، گودال‌هایی می‌یابی که خاک‌های درون و کنار آنها هنوز از تابش خورشید، خشک نشده است. البته معدودی از سربازان نیروی انتظامی در محل مستقر شده‌اند؛ اما با توجه به وسعت منطقه و عوامل مثر دیگر، همچنان حفاری‌ها به صورت پراکنده ادامه دارد. سازمان میراث فرهنگی کشور موزه کوچکی در جیرفت احداث کرده است که ۱۵۰ شیی کشف شده از منطقه را شامل می‌شود و برای بازدید از آن باید ۲۵۰۰ ریال پرداخت کنی؛ آنهم برای دیدن اشیایی که در دست‌ها و خانه‌ها قابل رویت هستند. البته مسئول موزه می‌گوید که بیشتر مراجعان موزه برای آگاهی یافتن از قیمت اشیا مراجعه می‌کنند و پرسش‌هایی در این زمینه دارند. همچنین با خریداری یکی از مهمانسراهای قدیمی جیرفت، آن را به پایگاه باستان‌شناسی جنوب شرق کشور تبدیل کرده‌اند. یکی از بخش‌های فعال در موضوع، دادگاه انقلاب اسلامی جیرفت است که با هر مقام مسئول شهرستان و استان در زمینه میراث فرهنگی سخن بگویی، از همکاری خوب او تمجید می‌کند. قاضی تاحدودی جوان که در برخورد با قاچاقچیان مواد مخدر و اشرار منطقه، کارکشته شده است. اما گویا واسطه‌های اصلی در منطقه به گونه‌ای رفتار می‌کنند که کمتر به دام می افتند.

گویا ۳۰ ـ ۲۰ واسطه اصلی در منطقه حضور دارند که شناخته شده‌اند و خود به چند واسطه دیگر در لایه بعدی متصلند. از سوی دیگر خفیف بودن قوانین مربوط به جرایم میراث فرهنگی به گونه‌ای است که تعدادی از قاچاقچیان مواد مخدر منطقه نیز به این کار روی آورده‌اند. یکی از محموله‌هایی که اخیرا در بردسیر کشف شده است، ازسوی کارشناسان سازمان میراث فرهنگی کشور، قابل توجه و دارای ارزش حدود ۴۵۰ میلیون تومان توصیف شده است، اما جریمه فرد خاطی مربوط به آن، ۵۰ میلیون تومان است که پرونده آن در مرحله دیوان عالی کشور، مفتوح است.

سخن آخر: شواهد حاکی است که اشیای کشف شده از منطقه پس از داد و ستدهایی، به بندرعباس و از آنجا به دبی ترانزیت می‌شود. سپس از آنجاست که به کشورهای دیگر راه می‌یابد و در حراجی‌های معتبری چون کریستی بین ۱۰ تا ۵۰ هزار دلار برای هر شیی، معامله می‌شود. این در حالی است که در صورت انجام کاوش‌های علمی و اثبات نظریات مطرح شده، معادلات باستان‌شناختی موجود، با چالش‌های جدی مواجه می‌شود. هرچند که در صورت نبود توان و امکانات، می‌توان اشیا را برای دریافت پاسخ پرسش‌های آیندگان نگهداری کرد.

کنوانسیون رفع تبعیض از زنان و مخالفان آن

پس از مصوبه مجلس در مورد پیوستن ایران به کنوانسیون رفع تبعض از زنان بار دیگر موجی از مخالفت از سوی برخی از روحانیون و همچنین وابستگان به جناح راست برخاست. آنها ضمن حملات شدید به مصوبه اخیر مجلس به بسیج در زمینه مخالفت با آن برخاستند.

مخالفت مکارم شیرازی

آیت‌الله مکارم شیرازی در پاسخ به سئوالات در باره تصویب پیوستن ایران به کنوانسیون محو تبعیض از زنان اعلام کرد: بندهای متعددی از این کنوانسیون، صریحا برخلاف شرع اسلام است و نمی‌توان با آن موافقت کرد. اگر مفاد این کنوانسیون در کشور ما پیاده شود، شاهد متلاشی‌شدن خانواده‌ها، طلاق‌های بسیار، بی‌سرپرست شدن کودکان و آلودگی‌های مختلف ناشی از آن، خواهیم بود.

جامعه اسلامی دانشجویان:
تصویب الحاق ایران به کنوانسیون
مشروعیت مجلس را زیر سئوال می‌برد

جامعه اسلامی دانشجویان در بیانیه‌ای به تصویب الحاق ایران به کنوانسیون رفع اشکال تبعیض علیه زنان از سوی مجلس، انتقاد کرد. در این بیانیه با ابراز این عقیده که مصوبه یادشده در تضاد آشکار با اندیشه و سیره حضرت زهرا است، نسبت به آنچه تلاش عده‌ای دنیازده، برای استحاله نظام مقدس جمهوری اسلامی از ارزش‌ها و سنت‌های پاک الهی به خیال خام همگرایی با چرخه جهانی فرهنگ و توسعه نامیده شده، انتقاد شده و آمده است: حدیث تلخ پیوستن به کنوانسیون فمینیستی محو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان نیز از قاعده فوق خارج نیست.

نویسندگان بیانیه هم‌چنین ابراز عقیده کرده‌اند: تصویب پیوستن به چنین کنوانسیونی در ایام مقارن با شهادت حضرت فاطمه زهرا با علم به نظر صریح مراجع عظام تقلید، از نفوذ اندیشه و اراده در حاکمیت نشان دارد که سودای اسلام‌زدایی و حذف فقاهت را در سر می‌پروراند و تسلط چنین نحله‌ای بر مجلس شورای اسلامی، قطعا مشروعیت این نهاد خطیر را با سئوال مواجه می‌کند.

مسئول دفتر مطالعات زنان حوزه علیمه قم: مراجع مسلم تقلید با کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان مخالفند، نیازی به صحبت دوباره نیست علی خامنه‌ای یکی از مخالفین پیوستن ایران به این کنوانسیون است مسئول دفتر مطالعات زنان حوزه علمیه قم گفت: هنگامی که مراجع با خلاف شرع بودن کنوانسیون حذف کلیه اشکال تبعیض علیه زنان متفق‌القول هستند و موضوع از نظر ما تمام شده تلقی می شود و نیاز به صحبت دوباره در این مورد نیست.

محمدرضا زیبایی‌نژاد، مسئول دفتر مطالعات زنان حوزه علمیه قم در گفتگو با خبرنگار ایلنا گفت: مراجعی چون حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله صائعی، آیت‌الله جواد تبریزی، آیت‌الله مکارم شیرازی، آیت‌الله فاضل لنکرانی و آیت‌الله شبیری با این کنوانسیون مخالف هستند و مطرح‌شدن دوباره آن بی معنی است.

وی در خصوص موافقت برخی از فقها با این کنوانسیون گفت: مشکل ما این است که در گذشته فصل‌الخطاب مسائل شرعی در حوزه‌ها مراجع بودند ولی الان کسانی را به عنوان آیت‌الله معرفی کرده‌ایم و از آنها استفتاء می‌کنیم که در حد شاگردی مراجع نیز نیستند.

زیبایی‌نژاد تصریح کرد: این معاهده یک هدف کلی دارد که آن حذف کلیه تمایزات بین زن و مرد در حوزه‌های حقوق، اقتصاد، سیاست، فرهنگ و کلیه زمینه‌هاست. وی افزود: هدف این کنوانسیون حذف کلیه سنتها، عرفها و فرهنگهایی است که جنسیت را عامل تمایز می‌دانند. زیبایی‌نژاد از این هدف به عنوان هدف فمینیست‌های سنتی یاد کرد و گفت: بر خلاف نظر برخی از نمایندگان مجلس که در موافقت کنوانسیون و این موضوع که کنوانسیون نمی‌خواهد تشابه بین زن و مرد را بیان کند، ما معتقدیم این کنوانسیون به تشابه بین زن و مرد نظر دارد.

مسئول دفتر مطالعات زنان حوزه علیمه قم با اشاره به استفتایی که توسط مرکز پژوهشهای صدا وسیما از مقام رهبری صورت گرفته است، گفت: ایشان در این استفتائیه پیوستن به معاهده مذکور برای مسلمانان و دولتهای کشورهای اسلامی که پایبند به احکام نورانی و حیات بخش اسلام هستند را جایز ندانسته‌اند، زیرا مفاد عهدنامه با بسیاری از احکام اسلام در تعارض است مگر آنکه تعارض اصلاح شود.

زیبایی‌نژاد خاطر نشان کرد: مشکل مجلس شورای اسلامی این است که می‌خواهد با قید چارچوب شرع اشکالات این کنوانسیون را برطرف کند در حالی که طبق ماده ۲۸ این کنوانسیون کلیه حق شرط‌هایی که با روح معاهده در تعارض است پذیرفته نخواهد شد.

عسکراولادی: پذیرش الحاق ایران به کنوانسیون
رودررویی با قوانین اسلام و آیات عظام است

حبیب‌الله عسگراولادی مسلمان، دبیرکل جمعیت متلفه اسلامی گفت: مفهوم پذیرش الحاق جمهوری اسلامی به کنوانسیون محو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان، به‌مثابه پذیرش حقوقی کمتر از آن چیزی است که شرع مقدس برای زنان پذیرفته است، بنابراین زیبنده نبود اکثریت مجلس شورای اسلامی آن را به رسمیت بشناسد، این وهن زنان مسلمان و نادیده گرفتن حقوق الهی و انسانی آن‌هاست.

به گزارش خبرگزاری کار ایران، ایلنا، دبیرکل جمعیت متلفه اسلامی پس از پایان نشست دبیران این جمعیت با اشاره به مصوبه مجلس در این مورد تاکید کرد: متاسفانه نمایندگان مجلس به دیدگاه‌های مراجع عظام به ویژه حضرات آیات مکارم شیرازی، فاضل لنکرانی و تبریزی توجه نکردند و الحاق جمهوری اسلامی به این کنوانسیون را تصویب و تایید کردند.

عسکراولادی افزود: این بی‌اعتنایی بزرگی به شخصیت زنان مسلمان کشورمان است که ما مفادی از کنوانسیون را بپذیریم و حقوق شرعی آن‌ها را ضایع کنیم. وی با اشاره به این‌که شروطی که در لایحه آمده، برای خلاف شرع و خلاف قانون اساسی‌نبودن آن کفایت نمی‌کند، گفت: به موجب بند ۲ ماده ۲۸ این کنوانسیون دولت‌ها نمی‌توانند شروطی بگذارند که با هدف و منظور کنوانسیون مغایر باشد، لذا شروط ما از نظر آن‌ها پذیرفته نیست.

وی گفت: مفاد کنوانسیون زنان از یک دیدگاه افراطی فمینیستی پیروی می‌کند که منافات صریح با قوانین اسلام دارد.

آیت‌الله نوری همدانی: پیوستن ایران به کنوانسیون
رفع اشکال تبعیض علیه زنان فضیحت است!

آیت‌الله‌العظمی نوری همدانی در باره تصویب پیوستن ایران به کنوانسیون رفع اشکال تبعیض علیه زنان از سوی مجلس شورای اسلامی بیانیه‌ای صادر کرد. به گزارش ایسنا در این بیانیه از تصویب این لایحه در ایام شهادت حضرت صدیقه کبری به عنوان مصیبت بلکه فاجعه‌ای بزرگ برای ملت یاد شده و آمده است: این کنوانسیون مانند بسیاری از طرح‌های پرزرق و برق مثل هواداری از حقوق بشر، تامین دموکراسی، حمایت از حقوق زندانیان و اخیرا مبارزه با تروریسم از جمله ترفندهای شناخته‌شده دنیای غرب و استکبار جهانی است که هدفی جز کوبیدن اسلام و اثبات برتری تمدن غرب بر فرهنگ اسلامی ندارد. در این بیانیه با بیان این‌که روح کنوانسیون مذکور، نفی تعدادی از ضروریات اسلام است، آمده است که طرح و تصویب آن در مجلس به معنای پذیرفتن سلطه فرهنگی غرب و این‌که اسلام در مورد حقوق زنان تبعیض قائل شده، است.

آیت‌الله العظمی نوری همدانی در بخش دیگر بیانیه با اشاره به این‌که در این کنوانسیون تفاوت‌های فطری و خلقتی زن و مرد که مبنای احکام دین اسلام است ظلم و تبعیض تلقی شده افزوده است: پایه گذاران و طراحان این کنوانسیون، قید و تصریح کرده‌اند که مواد آن استثناپذیر نیست و پذیرندگان آن هرگز نمی‌توانند با گنجاندن شروطی از سوی خود تغییری در آن به وجود آورند. این کنوانسیون را چندی قبل به قم آوردند و همه مراجع محترم درباره آن نظر منفی دادند و تصریح کردند که مفاد آن برخلاف اسلام است. بنده بعلاوه نوشتم در این مملکت که مردم مسلمان آن هزاران جوانشان را تقدیم انقلاب و اسلام کردند و همین‌ها شما را به قدرت رساندند، شما حرمت این‌چنین مملکتی را پاس بدارید و با طرح این کنوانسیون در مجلس شورای اسلامی عواطف این مردم را جریحه‌دار نکنید. ولی معذلک معلوم نیست که برخی از وکلا با کدام هدف مخالفت صریح با بیانات مراجع محترم برخاستند و به قبول چنین فضیحتی تن دادند.

امام جمعه اسلامشهر: پذیرش کنوانسیون رفع تبعیض
از زنان لکه ننگ مجلس ششم است

حجت‌الاسلام نوروزی با اشاره به تصویب این کنوانسیون توسط نمایندگان مجلس افزود: با وجود تعداد زیاد علما و ایثارگران در بین نمایندگان مجلس، تصویب این لکه ننگ و نقطه سیاه در پرونده مجلس ششم باعث تعجب است. وی با بیان اینکه مدرس به تنهایی در مقابل اولتیماتوم روسیه ایستاد، گفت: در ماده ۲۸ این کنوانسیون آمده است که هیچ عاملی حتی مذهب نمی‌تواند در تفاوت زن و مرد دخالت کند و هر یک از کشورها که آن را امضا کند، باید این مساله را در کشورش اجرا کند. وی با اشاره به ۱۱ مرداد سالروز شهادت شیخ فضل‌الله نوری اظهار داشت: شهید مشروطه وقتی دید انقلاب مشروطه توسط روشنفکران غرب و شرق زده به انحراف کشیده شده، خواهان مشروطه مشروعه شد و در این راه به شهادت رسید.

www.iran-archive.com

سفر مرگ برای اعضای یک کاروان

از نشریه اعتماد

۳۴ نفر ایرانی که برای سفر زیارتی به عراق قصد عبورغیر قانونی از مرز را داشتند بعد از یک هفته سرگردانی در بیابان ۵ تن از همراهان خود را از دست دادند که فقط جسد یکی از آنها پیدا شد.

به گزارش خبرنگار ما، ۱۵ تیرماه سال جاری ۲۹ نفر از ساکنان منطقه دروازه دولاب برای زیارت حرم امام حسین به صورت قاچاقی راهی ایلام شدند، اما پلیس راه ایلام که برای حفظ جان این افراد اجازه عبور نداد، که اعضای این کاروان تصمیم گرفتند از پشت کوهها وارد مرز شوند. محمد یکی از اعضای این کاروان که برادرش در این سفر فوت کرده، گفت: از تهران که حرکت کردیم ۲۹ نفر بودیم ولی در ایلام ۵ نفر دیگر به ما پیوستند و ۳۴ نفر شدیم. در ایلام با مردی به نام قربانعلی آشنا شدیم او گفت خودش هم قصد سفر به کربلا را دارد. به همین دلیل پیشنهاد کرد به عنوان راهنما با ما همسفر شود، فردا آن روز قربان ۳ نفر دیگر که چوپان بودند به همراه خود آورد و قرار شد آنها به عنوان راهنما با ما بیایند و هر کدام از ما ۳۴ نفر مبلغ ۸ هزار تومان به آنها بدهیم.

وی افزود: ساعتی بعد حرکت کردیم. به پیشنهاد راهنماها دو قمقمه آب و مقداری تن ماهی با خود بردیم، تا چشم کار می‌کرد بیابان بود و بیابان. راهنماها گفته بودند، از مرز وارد شهر بدره عراق می‌شویم. از یکشنبه ۱۵ تیرماه تا جمعه ۲۰ تیرماه فقط راه می‌رفتیم، هر چه آب و غذا داشتیم تمام شده بود، برادرم ماشاءالله که همراه ما بود به دلیل بیماری دیابت نتوانست دوام بیاورد و پنجشنبه بعد از ظهر در بیابان فوت کرد. هیچ کاری نمی‌توانستیم بکنیم، ۳ تن از همراهان دیگر ما در وسط بیابان نتوانستند طاقت بیاورند و همانجا افتادند. نمی‌دانم چه بلایی به سرشان آمد اما بعید می‌دانم که زنده باشند، چون قدرت بدنی‌شان تحلیل رفته بود و نمی‌توانستند راه بروند هیچ کس در آن بیابان نبود، آنقدر راه رفته بودیم و گرما سوزان به جانمان نشسته بود که هر چه داشتیم و نداشتیم در بیابان گذاشتیم. هر چه از راهنماها کمک می‌خواستیم می‌گفتند کاری از دستمان برنمی‌آید، آنها به زبان عربی صحبت می‌کردند و ما متوجه نمی‌شدیم، اما از حرف‌های قربانعلی متوجه شدیم آنها قصد دارند آنقدر ما را در بیابان راه ببرند تا بی‌تاب شویم و آنها براحتی هر چه پول و لوازم ارزشمند داریم بردارند. بعد از اینکه قربانعلی انگیزه راهنماها را گفت، آنها آنقدر او را تشنه و گرسنه نگه داشتند تا او هم در بیابان جان داد.

۱۱ نفر از ما که قدرت بدنی بهتری داشتند، با جداشدن از جمع خود را به عراق رساندند، اما ما نتوانستیم، نمی‌دانستیم چه باید بکنیم، هر کس در گوشه‌ای افتاده بود، حتی توان دعواکردن با راهنماها را هم نداشتیم، آنها خودشان می‌رفتند غذا و آب می‌خوردند و برمی‌گشتند. از طرفی برادرم در مقابل چشمانم مرده بود. ۴ نفر دیگر هم بخاطر تشنگی و گرسنگی به حالت کما رفته بودند. فقط توانستیم خودمان را به گودالی که پر از آب شور بود برسانیم. ۲۷ ساعت در آن حوضچه بودیم، نمی‌توانستیم آب بنوشیم، درصد نمک آب خیلی بالا بود، فقط بدنمان را در آن گذاشته بودیم تا آب از طریق پوست وارد بدنمان شود، ۳ نفر از اعضای کاروان با واردشدن به حوضچه حال بهتری پیداکرده بودند، برای نجات جانشان دوباره در بیابان راه افتادند. آنها بدون اینکه بدانند به کجا می‌روند وارد میدان مین شده بودند و وقتی نیروهای عراقی به سمت آنها تیراندازی کردند، آنها با ایما و اشاره سعی کردند موضوع را توضیح دهند. ساعتی بعد چند عراقی به دنبال ما آمدند و ما را به مرزبانان ایرانی تحویل دادند. در ابتدا حالمان خیلی بد بود. مرزبانان ما را به بیمارستان رساندند و بعد از چند ساعت به تهران منتقل شدیم.

وی گفت: سردخانه ایلام پر است از ایرانیانی که قصد داشتند غیرقانونی وارد خاک عراق شوند اما نتوانستند، آنها یا روی مین رفته و کشته شده‌اند یا اینکه توسط راهنماها به قتل رسیده‌اند. زنان، کودکان و مردان زیادی در راه رفتن به عراق کشته شده‌اند که هنوز هویت‌شان مشخص نیست. نمی‌دانم افرادی که به عنوان راهنما آن بلاها را به سر ما آوردند کجا هستند تا از طریق قانونی مسببان مرگ برادرم را پای میز محاکمه بکشم. آنها بیش از ۳ میلیون تومان پول نقد را بطور جداگانه از ما سرقت کردند و اشیای قیمتی که داشتیم برداشتند. مردم ایران علاقه زیادی به کربلا و امام حسین دارند اما بهتر است که منتظر شوند دولت ایران مرزها را باز کند.

بخشی از نامه افشاگرانه انصافعلی هدایت روزنامه‌نگار مستقل به محمد خاتمی

لباس شخصی‌ها همان کادر پلیس در ادارات اماکن، اطلاعات و مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی هستند!

حضور ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران، جناب آقای خاتمی سلام علیکم

عالیجناب!

اینجانب، انصافعلی هدایت، روزنامه‌نگاری که در ۲۶ خرداد امسال، توسط لباس‌شخصی‌های تبریز پس از ضرب و شتم، به بازداشتگاه اطلاعات نیروی انتظامی منتقل شدم. در جریان دستگیری و انتقال من به بازداشتگاه حدود ۱۷ لباس‌شخصی شرکت داشتند که بیش از ۳۰۰ ضربه لگد و مشت به من زدند و صدها بار فحش‌های بسیار رکیکی به من، مادرم و همسرم دادند که در گزارش ذیل ناچار هستم، عین کلمات آنها راکه در عین بی‌حیایی گفته می‌شد بکار ببرم. همچنین شما در گزارش زیر متوجه خواهید شد که منظور از «لباس‌شخصی» در تبریز نیروهای بسیجی یا پایگاههای مساجد نیست. بلکه ۹۰ درصد آنها راکادر پلیس در ادارات اماکن نیروی انتظامی، اداره اطلاعات نیروی انتظامی و اداره مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی تشکیل می‌دادند. ۱۰ درصد بقیه را سپاهی‌ها و بسیجی‌های ادارات و کارخانجات تشکیل می‌دادند.

عالیجناب!

ضرباتی راکه اعضای آموزش‌دیده پلیس که روی صدها نفر تمرین کرده بودند می‌زدند، با ضرباتی که سپاهی‌ها و بسیجی‌ها می‌زدند، بسیار متفاوت است. ضربه‌های مشت و لگد اعضای لباس‌شخصی پلیس، تمامی تن را به درد می‌آورد اماکمترین اثری از آنها روی بدن باقی نمی‌ماند. اما ضربات سپاهی‌ها و بسیجی‌ها (در اثر مهارت کم که نیاز به تمرین و آموزش دارند!) ورم و آماس می‌کرد یا زخم بر اندام انسان می‌انداخت.

عالیجناب!

قبل از شروع به داستان، بهتر است در مورد قاضی‌های رسیدگی‌کننده هم جمله‌هایی را عرض بکنم (اگرچه هنوز دممان در تله آنها گیر مانده است). هیچ کدام از قاضی‌ها یا بازجوها از ما نپرسیدند که چرا چشم، صورت، چانه، سر و پیشانی یا بدن شما ورم و آماس کرده و کبود شده است؟ نپرسیدند که چرا اندام‌های شما زخمی و کبود شده است؟ نپرسیدند که چه‌کس یا کسانی شما را چنین ناجوانمردانه مورد آزار و اذیت قرار داده‌اند؟ نپرسیدند که آیا با این وضعیت آش و لاش، مایلید به پزشک یا پزشک قانونی معرفی شوید؟ نپرسیدند آیا از کس یا کسانی شکایت دارید؟ حتی شک نکردند که ممکن است این لباس‌شخصی‌های یزیدوش و شکنجه‌گر بدون هیچ دلیلی افرادی را پس از ضرب و شتم، بازداشت کرده باشند و خودشان هم پی برده باشند که افرادی، هیچ نقشی نداشته‌اند اما چون مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند باید پرونده‌ای داشته باشند و مدتی در بازداشت و زندان بسر برند تا علایم جراحت بدن آنها التیام یابد. شاهد این ادعا، احکام اولیه‌ای است که توسط قاضی‌های اعزامی از دادگاه انقلاب، پس از بازجویی‌هایی اولیه در اداره اطلاعات ناجا صادر شد. طبق این احکام، تعداد زیادی از جوانان مردم باید حدود ۳۰ یا ۳۱ خرداد با وثیقه‌های کمتر از ۵ میلیون تومان آزاد می‌شدند اما چون اندام آنان علایم وحشیانه‌ترین و حیوانی‌ترین ضربات لباس‌شخصی‌های پلیس را داشت تا ۲۲ تیر ماه در زندان بسر می‌بردند.

عالیجناب!

باید عذر مرا بپذیرید، اگر قلم من گاهی به فحش و لجن آلوده می‌شود. چون اگر فقط یک «دوه دیزی» (زانو) به خایه‌های شما زده می‌شد و آتش از چشمان شما فوران می‌کرد، دیگر آرام و اصلاح‌طلبانه نشسته و به بی‌ادبی قلم من نیشخند نمی‌زدید و صد البته برای انجام اصلاحات عمیق در سازمان‌های زیر نظر قوه مجریه همت می‌گذاشتید. در صورتی که ۱۷ – ۱۸ تن مرا با بیش از ۳۰۰ ضربه، با کیسه بوکس اشتباه گرفته بودند. از طرف دیگر اصرار من برای اعزام به پزشکی قانونی (توسط قاضی آبی‌زاده) آب در هاون کوفتن بود! ... بگذریم!

صبح ۲۶ خرداد به من خبر رسید که دانشجویان از ساعت یازده به بعد، در حمایت از دانشجویان دانشگاههای تهران و دیگر شهرها، در داخل دانشگاه تبریز دست به اعتراض خواهند زد. من به عنوان یک خبرنگار فارغ‌التحصیل این رشته از دانشگاه و دارای کارت خبرنگاری از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و اداره کل فرهنگ و ارشاد آذربایجان شرقی، به همراه چند خبرنگار دیگر، خود را به داخل دانشگاه رساندم و تا ظهر شاهد جریان بودم اما اعضای حراست دانشگاه اغلب خبرنگاران را شناسایی و از محل اخراج کردند.

ساعت حدود هفت و سی دقیقه عصر بود. ما روی نیمکتی نشسته بودیم و من می‌خواستم شعارهایی که از جلو یا درون دانشگاه به گوش می‌رسید را بنویسم. ناگهان متوجه ۷ – ۸ نفر شدیم که از پیاده‌روی جلوی ما، سربالایی چمن را به طرف ما هجوم می‌آورند. بعضی از همکاران که ایستاده بودند، چند قدمی فرار کردند اما من نتوانستم از جایم بجنبم. اول فکر کردم، اگر فرار کنم به معنی این خواهد بود که من آشوبگر هستم. دوم این که آنها برای گرفتن من، حریص‌تر خواهند شد. سوم این که هدف آنها را از قبل می‌دانستم، پس فرار من فایده‌ای نخواهد داشت. تنها راهم این بود که فریاد بزنم «من خبرنگارم» تا هم آنها و هم دیگران متوجه من بشوند و اگر مرا زدند یا با خودشان بردند، عده‌ای در جریان چگونگی دستگیری من قرار بگیرند تا ماجرا در زیر ابر نماند.

اولین کسی که به نیمکت رسید و با مشت و لگد «دوه دیزی» به جان من افتاد، رئیس اداره اماکن نیروی انتظامی، آقای ایمان‌نژاد بود. هنوز او دو سه ضربه نزده بود که ۶ – ۷ همراه او به جانم افتادند. «تو خبرنگاری؟!» «گه خوردی» «مادر قحبه». «دهنت را می قاپم»، «پدر سگ» و ... به همراه مشت و لگد به من گفته می‌شد و هیچ گوشی به فریادهای من: «خبرنگارم»، «بابا من خبرنگارم»، «آقا افسر میدان کیه و کجاست» و ... بدهکار نبود.

ما با دو سه نفر از آنها روی سراشیبی حاشیه رودخانه غلت خوردیم و بقیه نیز با ما آمدند تا در کنار جدول بتونی چمن‌ها، متوقف شدیم. چند نفر دستهایم را گرفتند و بقیه بدنم را به رگبار پوتین‌ها و کفش‌ها و مشت‌ها گرفتند. تا این لحظه تعداد آنها از ۱۵ نفر گذشته بود. هر کس به نوبت جلو می‌آمد و یک بخش خاصی از بدنم را نشانه رفته، چند مشت و لگد می‌زد و خود را به عقب می‌کشید و نفر بعدی با قیافه جدید، جای او را می‌گرفت. او بخش دیگری از سر و صورت یا بدن مرا آماج حملات خود قرار داده و فحش می‌داد.

در این میان، جوانی زردانبو که معاون اداره اطلاعات نیروی انتظامی با نام «سرهنگ روستا» است، خودش را به این جمع رساند. او در حالی که به فک‌های من از چپ و راست می‌زد، می‌گفت: «داشاقلاریوی کسه‌جه‌یم». (خایه‌هایت را می‌برم). سری بعد که نوبت او رسید، نجواکنان که من به طور واضح می‌شنیدم، گفت: «خبر می‌دهی‌ها؟ اگه گذاشتم توی این شهر بمانی؟! تا شش ماه می‌کشمت!». نمی‌دانم چطور شد یک جوان چهارشانه با لباس سرمه‌ای کت و شلوار، بدون ریش و سبیل مرا از چنگ آنها بدر آورد و روی نیمکتی که در سه چهار متری اتاقک پلیس راهنمایی و رانندگی بود، نشاند و دست در شانه من انداخت و گفت: هدایت قورخما! (هدایت نترس!) اشتباه شده است. فریاد نزن! اینها نمی‌دانستند تو خبرنگار هستی! نگران نباش! الان به خانه‌ات می‌روی ...

هنوز سخنان او، جمله‌اش را تمام نکرده بود که یک مردی با موهای جوگندمی، لاغر که من او را در اداره مبارزه با مواد مخدر دیده بودم که خود نیز معتاد است (تصور می‌کنم) از میان ۱۵ – ۱۶ نفری که در یکی دو متری نیمکت جمع شده بودند، با عصبانیت به طرف من برگشت و در حالی که مشت خود را گرد کرده بود و چشم مرا نشانه رفته بود، گفت: «مادر قحبه! من اگه تو را نقام، دیگه هیچی؟ پدر سگ»... چند ضربه به اطراف چشم من زد. در حالی که من در گوشه نیمکت، گیر افتاده و در بغل آن مرد جوان شیک‌پوش بودم. روز سوم بازداشتم وقتی از ملاقات مادر، همسر و دخترم در محوطه اداره گذرنامه برمی‌گشتم و تازه چشمانم را بسته بودند، صدای او را شنیدم که می‌گفت: بابا این هدایت خبرنگار است. بی‌خودی او را گرفته‌اند. او فقط شلوغ کرده و «من خبرنگارم و افسر میدان کیه و کجاست» را گفت. من را بردند من صدای او را نشنیدم.

یک نکته را به هنگامی که در کنار جدول سیمانی افتاده بودم و آنها مرا می‌زدند فراموش کردم. یکی از آنهایی که دستها و بدن مرا گرفته بودند تا تکان نخورم و عکس‌العملی نشان ندهم، سرم را در میان پنجه‌هایش گرفت و سرم را بالا آورد. من نمی‌دانستم برای چه این کار را می‌کند اما صدای ایمانزاده را شنیدم که روی من خم شده بود، گفت: «یوی! باشین جدوله وورما! (نه سرش را به جدول نزن!) هر کس بود، سرم را کج کرده به چمن کوبید. نمی‌دانم همان جوان ۳۵ ساله شیک‌پوش بود یا کس دیگری، به من رحم کرد و گفت: بونو راهنماییینین اتاقینا آپارین! بونو اولدورمه سینلر! (این را به اتاقک راهنمایی ببرید تا این را نکشند!) من را یک جوان چاق ریشو که داد می‌زد باید سپاهی، از

ادامه در صفحه ۶

حقیقت ماجرای قتل حسن احمدزاده

از وبلاگ «البر»

اگر بنا به نوشتن و گفتن حقیقت در مورد حسن احمدزاده باشد، مطمئنا هیچکس شایسته‌تر از من نیست. چون تنها روزنامه‌نگاری بودم که در اولین شب بعد از حادثه در صحنه حاضر بودم و با خانواده مقتول صحبت کردم. دلیلش هم این بود که محل ما با خانه آنها یک خیابان بیشتر فاصله ندارد و من هم به محض اطلاع از ماجرا به جلوی خانه ایشان رفتم و از جزئیات باخبر شدم.

حسن احمدزاده، که دوستانش به او حسن زاپاتا هم می‌گفتند، برخلاف چیزی که در خبرها آمده دانشجو نبوده است. او یک جوان ۲۱ ساله نسبتا پر شر و شور از جوانان محله طوس و دامپزشکی بوده که تا جایی که می‌دانم نه سابقه شرارت داشته و نه مشکل خاص دیگری، اگرچه مانند بسیاری از جوانان در فعالیت‌ها و روابط محلی و شادی‌ها و سنت‌های اجتماعی از جمله مراسم چهارشنبه سوری فعال بوده. البته او یک سابقه خصومت و درگیری لفظی شدید با تعدادی از نیروهای بسیجی مسجد ابوالفضل داشته (در شب چهارشنبه سوری دو سال قبل، ۱۳۸۰) که همین موضوع از عوامل ضرب و شتم منجر به قتلش بوده است.

اگرچه خبر فوت این جوان تازه منتشر شده، اما مرگ او در شب چهارشنبه سوری در اسفندماه سال گذشته (۸۱) اتفاق افتاده است. در آن شب او به همراه یکی از دوستانش در خیابان طوس سر یک کوچه ایستاده بودند که نیروهای بسیجی آنها را می‌بینند و می‌شناسند. بسیج در شب چهارشنبه‌سوری ایست بازرسی دارد و به صورت آماده‌باش عمل می‌کند. آنها حسن و دوستش را می‌گیرند و می‌خواهند بازرسی بدنی کنند، اما نمی‌توانند نارنجک دست‌سازی راکه او در شکمش مخفی کرده بود پیدا کنند. به همین خاطر و به دلیل سابقه درگیری قبلی و اینکه حضور در خیابان در آن شب بهانه خوبی بوده، او را همانطور که در خیابان می‌زنند به سمت مسجد می‌برند. در اواسط مسیر بر اثر یکی از ضربه‌هایی که با باتوم (ظاهرا به سر حسن) وارد می‌شود، او روی زمین می‌افتد و ترقه‌هایی که زیر لباسش مخفی بوده بین شکم او و آسفالت خیابان منفجر می‌شود. بعد از این اتفاق با آنکه حسن طبق گفته‌ها بی‌حال و کم‌جان بوده و نمی‌توانسته راه برود، همانطور که او را می‌کشیده‌اند به زیرزمین مسجد (محل بسیج) می‌برند و در آنجا هم او را می‌زنند.

جزئیات خیلی مشخص نیست، اما یکی از بچه‌هایی که جنازه او را صبح فردای آن شب در بیمارستان آزادی در خیابان میمنت دیده بود، مدعی بود که جای طناب را روی گردن او دیده و بقیه نیز همه متفق‌القول بودند که بر پشت و سینه او جای ضربه‌های باتوم و شلاق یا شاید کمربند بوده. از جنازه او و برخی مکانهای دیگر که به ریشه‌یابی ماجراکمک می‌کند عکسهایی داریم، اگرچه تحلیل ماجرا چندان پیچیده نیست. دست‌نوشته‌های آن زمان را باید پیدا کنم، اما تصور می‌کنم از زمان ورود او به زیرزمین مسجد تا تحویل جنازه‌اش به بیمارستان آزادی (دو چهارراه بالاتر) چیزی در حدود ۴۵ دقیقه طول کشیده، و مرگ حسن در همین فاصله اتفاق افتاده است.

این مسجد ابوالفضل در خیابان دکتر هوشیار قرار دارد. (من اصلا نمی‌دانم این چهارراه اکبرآباد که آقای علی حسینی نماینده دماوند در مجلس گفته کجاست. ظاهرا منبع اکثر خبرها هم صحبت مبهم ایشان بوده است). بسیجیان این مسجد پیش از این هم سابقه خشونت و برخوردهای تند و بی‌حساب داشته‌اند، اما نه دیگر قتل! با وقوع این حادثه، فکر می‌کنم برخوردهایی صوری در ماههای ابتدایی صورت گرفت، اما وضعیت به سرعت به همان شکل قبلی برگشت و در حال حاضر همان کسانی در بسیج این مسجد فعالیت دارند که در ضرب و شتم و قتل حسن احمدزاده دست داشتند.

نیروهای بسیجی، همان نیمه‌شبی که جنازه را به بیمارستان تحویل دادند بازداشت شدند، اما پس از چند ساعت بدون هیچگونه بازجویی یا تعهدی، تنها با قرار وثیقه جمعی آزاد شدند. (توجه کنید که به رغم نص صریح قانون، برای این متهمان به قتل قرار بازداشت صادر نمی‌کنند، اما برای اینهمه متهم سیاسی و مطبوعاتی و دانشجویان خلاف صریح قانون عمل می‌شود). آنها تلاش کردند که خود را مبرا کنند و قتل را به گردن نارنجک زیر لباس یا مریضی او بیاندازند، اما شواهد و گزارش پزشکی قانونی غیر از این را نشان می‌دهد.

بدون هیچگونه مجامله و تعارفی، این افتضاح را نمی‌توان و نباید به نیروهای اطلاعاتی، نیروی انتظامی یا سپاه، عناصر خودسر و مشکوک و یا هر مصداق مبهم دیگری نسبت داد. در این حادثه، بازداشت غیرقانونی، ضرب و شتم و در نهایت قتل حسن احمدزاده، تنها و تنها فرمانده و نیروهای پایگاه بسیج مسجد ابوالفضل مسئول می‌باشند. مسئول بسیج این پایگاه کاملا در محل شناخته شده است و دیگر اعضای آن و تمامی افرادی که در این اقدام بی‌شرمانه شرکت داشتند نیز شناخته شده و قابل پیگرد هستند. شاهدانی وجود دارند که این نیروهای بسیجی را در حالی که در کوچه (اسمش یادم نیست) منتهی به مسجد، حسن را کشان‌کشان به سمت مسجد می‌برده‌اند، دیده‌اند. حتی شاهدی از دوستان حسن وجود دارد که او هم در زیرزمین مسجد به همراه حسن داشته کتک می‌خورده و می‌تواند شرح ماوقع را بازگو کند. بعد از آن هم هیچیک از برادران بسیجی این اتفاق را انکار نکرده‌اند و تنها مدعی‌اند که به خاطر انفجار ترقه دست‌ساز در زیر شکمش کشته شده، اگرچه در جاهایی که جرات کرده‌اند (و یکبار به پدر مقتول) بی‌شرمانه گفته‌اند که حقش بوده و ما پشیمان هم نیستیم! این داستان نارنجک را هم از همان ابتدا ساخته‌اند و تلاش می‌کنند واقعیت را بدل کنند. من همان شب نقطه‌ای راکه نارنجک‌ها منفجر شده دیدم و عکس آن هم موجود است. نه شدت آن انفجار و نه اساسا قدرت یک نارنجک دست‌ساز به حدی است که بتواند کسی را بکشد، مگر اینکه در نواحی بسیار حساس بدن باشد که اینطور نبوده. از همه مهمتر، گزارش پزشکی قانونی هم هیچ صدمه یا جراحتی را در محل شکم تایید نمی‌کند، در حالی که جراحات متعددی در سر و سینه و پشت و پای او گزارش شده است.

بنابراین مجموعه قرائن حاکی از این است که او به دست بسیجیان مسجد مذکور کشته شده، اما حامیان این نیرو از محاکمه عادلانه قاتلان و روشن‌شدن جزئیات داستان جلوگیری کرده‌اند. اگر لازم شد باز جزئیات بیشتری را خواهم گفت و باز اگر لازم بود عکس ناراحت‌کننده‌ای راکه از جنازه دارم (مربوط به چند ساعت پس از فوت، حتی قبل از معاینه پزشکی قانونی) منتشر خواهم کرد.

همان شب اول که عرض کردم آنجا بودم، گوشه وکنار از بچه‌های هم‌محل حسن می‌شنیدم که می‌خواهند انتقام بگیرند و بعضی‌ها حتی قصد آتش‌زدن پایگاه بسیج یا شکستن شیشه‌های مسجد را داشتند که با یکی دوتا از بچه‌ها از دوستان حسن درباره غیرمنطقی بودن و قابل دفاع نبودن این کارها کلی صحبت کردم. مرتب به آنها از این می‌گفتم که بگذارید پیگیری کارها قانونی باشد و با آرامش. می‌گفتم اینها بالاخره استثناست و نباید به پای مسجد و بچه‌های مسجدی گذاشت. خودم هم تصور می‌کردم که بالاخره قتل، آنهم به این شکل و اینقدر بی‌حساب و ظالمانه، ندیده گرفته نمی‌شود. حال، آیا با این بی‌عدالتی‌ها که روا داشته شد، و اگر لازم باشد شرح بیشتری از آنها خواهم داد، دیگر می‌توان این اقدامات را استثنا دانست و از قاعده دفاع کرد؟ دیگر جایی هم برای دفاع از بسیج و مسجد و نظام و امثال اینها باقی گذاشته‌اند؟

خودمونیم. دستی دستی دارم خبر تولید می‌کنم‌ها! خربزه شیرینیه، اما کی می‌خواد پای لرزش بشینه؟! من رو باش که می‌خواستم غلطت سیاسی وبلاگ و کلا سیاسی‌نوشتنم رو بیارم پایین. ولی مثل اینکه نمیشه! ببینم، نثر نوشته‌ام شبیه این گزارش کمیته خاتمی در مورد زهرا کاظمی نشد؟! راستی: دنیا چقدر کوچک است!

www.iran-archive.com

سالم‌سازی محیط کار نقش کلیدی در ادامه زندگی کارگران دارد!

حکومت جمهوری اسلامی ایران تاکنون به یک تحلیل و بررسی همه جانبه و دیگر مراکز صنعتی دست نزده است. در صورتی که این موضوع در کشورهای پیشرفته، از طریق آگاهی دادن، آموزش‌های لازم و گسترش بهداشت و ایمنی شغلی همواره در محیط‌های کار صورت می‌گیرد. در ایران در عرصه، مشکلات اساسی و عمیقی وجود دارد. قابل توجه است گفته شود که مدیران شرکت‌ها و کارفرمایان کارخانجات و کارگاه‌ها به دلیل عدم آگاهی و اطلاع صحیح و کافی در جهت ایجاد ایمنی شغلی در محیط‌های کار همواره جان کارگران و دیگر زحمتکشان را با خطرات اساسی مواجه سازند. در واقع از محیط‌های کار در ایران هیچگاه به درستی بررسی‌های ضروری و دقیق صورت نمی‌گیرد. طبق برآورد کارشناسان وزارت کار و امور اجتماعی در ایران، حدودا یک میلیون کارگر و کارمند در معرض آلودگی ناشی از وجود مواد شیمیایی در محیط‌های کار خود هستند و حکومت هیچگاه برآوردی از میزان تاثیر این خطرات در محیط‌های کار ارائه نمی‌دهد و نیز اطلاعات بهداشتی و آموزشی برای چگونگی مقابله با خطرات ناشی از این مواد سمی و شیمیایی در حد صفر است.

خانه کارگر نیز در این عرصه سیاست و برنامه عملی روشن برای تحت فشار قرار دادن کارفرمایان و صاحبان صنایع و دولت جهت کاهش حوادث و بیماری‌های ناشی از آلودگی محیط کار ندارد. در محیط‌های کار به دلیل عدم رعایت ایمنی شغلی، کارگران و زحمتکشان همواره با حوادثی همچون از دست دادن شنوایی یا ابتلای دایمی به آلرژی، سر و صدا و مواد شیمیایی، بیماری‌های ریوی و تنفسی، خستگی مفرط، انواع فشارهای عصبی و روانی، کم خونی و تغذیه ناکافی و بسیاری خطرات دیگر در محیط‌های کار مواجه هستند. وزارت کار و امور اجتماعی با قوانین ضد کارگری خود همواره دست کارگران و زحمتکشان را برای اعتراض و شکایت از مدیران و کارفرمایان بسته است و اگر شکایت و اعتراضی از طرف کارگران صورت گیرد به شدت به سرکوب آن می‌پردازند. سیاست اصلی کارفرمایان در محیط‌های کار این است که تا هنگامی که حادثه‌ای اتفاق نیافتد، آن‌ها گامی برای مساعد کردن وضعیت حفاظت از کارگران در محیط‌های کار انجام نمی‌دهند. درواقع آن‌ها موضوع بهداشت و ایمنی کار در کارگاه‌ها و کارخانجات را به عنوان یک پدیده لوکس و پرهزینه ارزیابی می‌کنند.

دبیر کل سازمان بین‌المللی کار آقای «جان سوماویا» کنفرانس سالیانه که برای «سالم‌سازی محیط‌های کار برای کارگران در سال ۲۰۰۲» برگزار شد، بیان کرد که «هر سال در حدود یک میلیون و دویست هزار نفر کارگر زن و مرد جانشان را در اثر حوادث و بیماری‌های ناشی از محیط کار از دست داده‌اند. مطابق بررسی‌های انجام شده، سالانه بیش از ۲۵۰ میلیون حادثه ناشی از کار و ۱۶۰ میلیون بیماری شغلی در جهان روی می‌دهد». در کشورهای در حال توسعه از جمله ایران، کارگران و زحمتکشان زیادی وجود دارند که دائما با خطرات شغلی دست به گریبانند و حکومت اسلامی ایران تحت عناوین گوناگون به سالم‌سازی و گسترش ایمنی محیط کار، توجه لازم نمی‌کند.

کشورهای در حال رشد و توسعه با گسترش صنعت و تکنولوژی می‌بایست مراقبت‌های تخصصی در زمینه ایمنی و بهداشت حرفه‌ای را گسترش دهند. زیرا تامین شرایط کار ایمن برای همه مزدبگیران لازم و ضروری است. کارگران در این عرصه تنها با اتحاد و همبستگی میان خود است که می‌توانند برای جلوگیری از حوادث و خطراتی که ناشی از محیط کار می‌شود به مقابله با کارفرمایان، وزارت کار و امور اجتماعی و دیگر ارگان‌هایی که در این عرصه سیاست تعیین می‌کنند، بپردازند. در واقع سالم‌سازی محیط‌های کاری از لحاظ ایمنی، حفاظت و بهداشت، نقش کلیدی در زندگی کارگران و مزدبگیران دارد و این از خواست‌های اساسی و اصلی آن‌ها می‌باشد.

جعفر ستوبادی

درآمد ایران از صنعت توریست، تنها یک درصد است!

ایران از جنبه دارابودن جاذبه‌های جهانگردی در ردیف ده کشور اول جهان قرار دارد. وضعیت تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و... از دلایل اصلی جذب توریست به کشورمان است. و اگر سیاست‌های درستی در این عرصه اتخاذ شود، صنعت توریست می‌تواند یکی از منابع درآمد ارزی برای کشورمان تلقی شود. با گستردگی درآمد ارزی امکان ایجاد اشتغال برای خیل عظیم بیکاران و نیز توسعه صنایع دستی و محلی، امکان‌پذیر می‌شود. کشورهایی همچون ترکیه، هند، مراکش، تونس، مصر،... یکی از درآمدهای اصلی کشورمان از طریق صنعت گردشگری ایجاد می‌شود و همواره دولت‌های این کشورها با ترخیص منابع مالی به اشکال گوناگون در این عرصه سرمایه گذاری می‌کنند تا بلکه بدین طریق بتوانند هر چه بیشتر درآمدهای ارزی خود را گسترش دهند. این دولت‌ها با ایجاد امنیت، امکانات وسیع رفاهی، گسترش و نوسازی هتل‌ها و نیز مراقبت از اماکن توریستی و ده‌ها سیاست دیگر برای جذب توریست، سرمایه گذاری می‌کنند و بدین‌ترتیب منابع ارزی خود را روز به روز افزایش می‌دهند.

اما در جمهوی اسلامی ایران، وضعیت به گونه دیگری است. مطابق برآوردهای موجود در نشریات ایران در ۹ ماهه اخیر حدودا یک میلیون و سی هزار توریست وارد ایران شده‌اند که از این تعداد در حدود ۳۵۵ هزار نفر از مرز هوایی و بقیه از مرزهای زمینی و آبی وارد کشور شده‌اند. البته سیاست جذب توریست در ایران در سال‌های اخیر تا حدودی افزایش داشته است، ولی همواره موانعی در راه توسعه جهانگردی در ایران وجود داشته است، و دارد. در این عرصه می‌توانیم به عنوان مثال از پوشش اجباری برای زنان توریست، امکانات ناکافی رفاهی، حمل و نقل، کنترل شدید امنیتی، و ایجاد ناامنی که توسط گروه‌های فشار و حزب‌الله‌ای‌ها صورت می‌گیرد و ده‌ها مشکل دیگر را... می‌توان متذکر شد.

همه این عوامل باعث این شده که درآمد ارزی ایران از جذب توریست تنها یک درصد باشد. چنانچه صنعت جهانگردی در ایران به گونه‌ای آزاد و فعال صورت گیرد، با ورود هر دو جهانگرد به ایران امکان ایجاد اشتغال برای یک نفر فراهم می‌شود. در تمام کشورهای در حال توسعه صنعت جهانگردی بسیار فعال و توسعه یافته است زیرا گسترش این صنعت ارتباط نزدیکی به صورت مستقیم و غیرمستقیم با ایجاد اشتغال برای کشور دارد. حکومت اسلامی ایران به دلیل موانع و مشکلاتی که همواره جلوی رشد و توسعه صنعت جهانگردی گذشته تاکنون باعث ناکارآمدی در این عرصه شده است.

نامه افشاگرانه انصافعلی هدایت روزنامه‌نگار مستقل به محمد خاتمی

ادامه از صفحه ۵

لشکر ۳۱ عاشورا باشد (او را در لشکر دیده بودم) به همراه یک نفر دیگر از روی نیمکت بلند کرده و در حالیکه هم خودشان می‌زدند و هم بقیه از پشت می‌زدند، مرا به داخل اتاقک پلیس راهنمایی بردند. وقتی من جمله آنها را شنیدم که برای نجات من، مرا به آنجا می‌بردند، چقدر خوشحال شدم. اما وقتی به داخل اتاقک رسیدم، آنها و یکی دو نفری که بعد به اتاقک آمدند، تا آنجاکه خسته شدند، مرا زدند.

بعد از مدتی، به هم گفتند: به دستهای این دستبند بزنید. دستهایش را بالاتر بگیرید تا همه ببینند و او را به کلانتری ببرید. دستهایش را بالا بگیرید تا او را نکشند! دستهایم، برای اولین بار، حلقه‌های استیلی دستبند را به دور خود دیدند. در حالی که بر سر و صورتم می‌زدند و خون از لبها، دندانها و دماغم به روی لباسهایم می‌ریخت و هر کس از راه می‌رسید، از پشت لگدی حواله لای پاهایم می‌کرد، مرا از دکه پلیس بیرون آوردند. آنها از پیاده‌بردن من پشیمان شدند. جلو یک اتومبیل سواری عبوری را گرفتند و سه نفری در صندلی عقب نشستیم. در اتومبیل علاوه بر راننده، یک جوان هم بود. راننده پرسید: این بدبخت چه کرده؟ مرد پاسدار پاسخ داد: این مادر قحبه، خبرنگار رادیو بی. بی. سی، رادیو آمریکا و رادیو فردا است. او خبرهای ایران را به مریم رجوی قحبه می‌دهد. این جاسوس است. به ایران خیانت می‌کند و ... راننده تاکسی ساکت شد. آنها وقتی مرا از اتومبیل پیاده می‌کردند، به هم گفتند، همان طور که وقتی از اطاقک پلیس بیرونم می‌آوردند گفتند، سرش را بپوشان! از این یکی عکس و فیلم می‌گیرند ... آبرویمان را می‌برند! مرا به داخل ساختمان کلانتری و انتهای راهرو طبقه همکف بردند. در آنجا و در کنار دو جوانی که به دیوار تکیه داده بودند، به دیوار تکیه دادند. نمی‌دانم چند دقیقه گذشت که سرهنگ روستا و معاون مواد مخدر؟ (من پس از آزادی وی را در اداره اطلاعات نیروی انتظامی دیدم)، هم وارد کلانتری شده، یک راست به سراغ من آمدند. نمی‌دانم چند دقیقه اما برای من به اندازه طول تاریخ حیات بشر طول کشید، آنها در این مدت مرا زدند. هر چهار نفری ولی به نوبت. در هر نوبت حداقل ۴ - ۵ ضربه.

یک لحظه خایه‌هایم، شکم، سر و صورت من فرصت استراحت نمی‌یافت. ناگهان یک پاسدار به سراغم آمد و انگار که می‌خواهد با مشت خود کیسه بوکس ۸۰ کیلویی را از زمین به هوا پرت کند، مشتی به میان قفسه سینه و روی قلب من زد. نفسم برید. تا آن لحظه و حتی تا وقتی به اداره اطلاعات نیروی انتظامی منتقل شدم، چنان ضربه‌ای را نچشیده بودم. نفسم بند آمد. اشک در چشمانم جمع شد. به دنبال هر ضربه مشت، خودش را به حدی عقب می‌کشید که مشت او از مسافت طولانی‌تر، با ضربه و سرعت بیشتر، به من بخورد. در میان ضربه‌های مشت او، در حالی که بریده بریده نفسم بالا می‌آمد و انگار یک دانش‌آموز کلمات را بخش می‌کند، نجواکنان گفتم: محمدی! با محمدی تماس بگیر! گفت: محمدی کدام خری است ...

یادآوری می‌کنم، آنها وقتی می‌خواستند مرا از اتاقک پلیس راهنمایی در جلو دانشگاه به کلانتری یازده منتقل بکنند، متوجه شدند که من کمربند ندارم و به جای آن از کمربند شانه‌ای (بندک) استفاده می‌کنم. این اولین دلیل «وابستگی» من به آمریکا بود و البته مجازات آن مشت و لگد بیشتر. پاسدار قسم می‌خورد که من در عمرم یک لحظه هم کار نکرده‌ام و می‌زد. (چون بندک داشتم). کشف بعدی آنها از «بی‌درد بودن» من در داخل همان اتومبیل سواری اتفاق افتاد که مرا به کلانتری یازده می‌آورد. آن کشف بسیار مهم که سند محکمتری از جاسوسی و وابستگی من به آمریکا و رجوی بود، اتوی کت و شلوارم بود که از نظر آن دو، «پنیر را می‌برید!» و باز هم کتک بیشتر. سئوالهای بعدی، بیشتر در حاشیه آن دور می‌زد که من اخبار دروغ به خارجی‌ها می‌دهم و هدفم تحریک مردم علیه جمهوری اسلامی است. پرسشهای بعدی به حمل چاقو توسط من مربوط می‌شد که خنده‌دارترین موضوع تاریخ زندگی من بود. چون من در جمهوری اسلامی از ترس این که برایم اتهام درست می‌کنند، چند کار را انجام نمی‌دهم: ۱ - حتی وقتی به کوه و جنگل می‌روم، چاقو بر نمی‌دارم. چون ممکن است، در مسیر، پلیس، بسیج یا سپاه ما را بگیرد یا بازرسی کند. وقتی چاقویی پیدا کرد، می‌تواند یک خبرنگاری که به رادیوهای خارجی خبر می‌دهد را به دام بیاندازد. ۲ - من چای نمی‌خورم. از زمان شاه هم نمی‌خوردم. چون فکر می‌کنم، توطئه‌گران همیشه برای متهم‌کردن ما خبرنگاران به دنبال سرنخهای پی‌ربط هستند تا اگر روزی دستگیر شدیم، از آنها علیه ما خبرنگاران و نویسندگان استفاده کنند. مثلا آنها می‌توانند شما را در حال نوشیدن یک لیوان چای نشان داده و شما را متهم به نوشیدن عرق و الکل بکنند. ۳ - من با سیگار مخالفم و از مصرف آن بیزارم و تا حدودی هم به دود آن حساسیت دارم. من تصور می‌کنم، اگر آنها بتوانند یک سندی از مصرف سیگار علیه شما پیدا کنند، در روز مبادا، می‌توانند، آن را نشانه دودی، معتاد و تریاکی‌بودن شما، اعلام بکنند. ۴ - آخرین مورد، مسایل جنسی و عشقی است که مهمترین مسئله اخلاقی و مهمترین سلاح علیه ما نویسندگان است و من جز رابطه کاری، با هیچ جنس مخالف، رابطه‌ای ندارم. چه برسد به هم‌جنس.

شب دوم متوجه شدم که به اسهال خونی و خونریزی شدیدی، مبتلا شده‌ام. با اصرار من، ماموران کلانتری، چند بار با مسئولان اداره اطلاعات نیروی انتظامی تماس گرفتند. آنها دیر وقت آمدند و مرا به درمانگاه شبانه روزی کوثر در نصف راه تبریز که متعلق به پلیس است، بردند. ماموران پول ویزیت مرا نمی‌دادند. درمانگاه هم معرفی آن اداره را نمی‌پذیرفت و من هم پولی نداشتم. بالاخره، پزشک درمانگاه که افسر هم بود، پذیرفت که مرا رایگان معاینه کند و وقتی متوجه شد که یک خبرنگار به آن شکل آش و لاش شده است، خنده‌اش گرفت که پس چه کسی در امان مانده است؟! روز سوم، در اداره اطلاعات ناجا و انفرادی بودم. ناگهان یکی پشت دریچه در ظاهر شد. جوانی خوش‌قیافه و خندان و مرا «آقای هدایت» خطاب کرد. او خودش را «آبی‌زاده»، قاضی شعبه اول دادگاه انقلاب معرفی کرد. قاضی خیلی خنده‌رو بود و می‌گفت: «ما باید با هم بحث کنیم». کمی بحث کردیم. بعد در سه چهار سئوال، همان سه اتهام «تبلیغ علیه نظام»، «مصاحبه با رادیوهای خارجی» و «حمله با چاقو به پلیس» مرا مطرح کرد.

همان روز به ملاقات مادر، همسر و دخترم در حیاط اداره گذرنامه می‌بردند، همه کسانی را که مرا زده بودند، در حال عبور و مرور در آنجا بودند را دیدم. فکر نمی‌کردم، همه آنهایی که مرا زده‌اند، کادر این اداره باشند. اما بودند. وای بحال من! من از مادرم خواسته بودم تا از رادیو بگویند، جان من در خطر است و مصرانه می‌خواهم مرا به زندان تبریز منتقل کنند. این گستاخی من، قوز بالای قوز شده بود.

تنها شیوه پلیس برای مدرک‌سازی «اعتراف» یا اقرار متهم است و پلیس از اسناد دیگر، کمتر استفاده می‌کند. برای وادارکردن متهم به بازکردن زبانش و اقرار، تنها یک راه و آن هم، «زبان زور»، کافی است. من در زندان داستانهای جوانانی را که با چندین روش شکنجه شده و دهان به اقرار «ناکرده‌ها» را شنیدم که مو بر تن آدم سیخ می‌شود. بخصوص در اداره آگاهی پلیس، روشهای قرون وسطایی و حتی پیشرفته و غیر انسانی‌تر از آنها، رواج دارد. «جوجه کباب»، «به پا ۲۴ ساعته»، «سواری بر محور لاستیک اتومبیل»، «آویزان‌کردن برعکس»، «آویزان‌کردن صلیبی»، «خایه‌آویز»، «جک اتومبیل در میان پاهای به هم بسته» و ... را می‌توان نام برد. کتک‌زدن با کابل یا با تسمه پروانه اتومبیل، فلک‌کردن و ... از روشهای بسیار ساده اقرارگیری است.

شب همان روز، از زندان به خانه تلفن کردم. آنها گفتند که شنبه مرا با وثیقه آزاد خواهند کرد. وثیقه‌ای که قاضی برای من اشاره کرده بود، حدود ۳۰۰ میلیون تومان بود. من مخالفت کردم. شنبه رسید و چشمم به در ماند. بارها ساعت را از نگهبانها پرسیدم. چون ساعتم را در اداره اطلاعات خراب کرده بودند. البته از من امضاء گرفتند که سالم است. سرم درد نمی‌کرد که به چند سئوال دیگر و اضافی غیر مربوط، پاسخ دهم. امضاء کرده، انگشت زدم. شب هنگام، نامم جزو «بدرقه‌ها» به پیش قاضی، در لیست بود. مثل روزهای دیگر، آن شب هم خوابم نبرد. شبهای دیگر، چند ساعتی می‌خوابیدم اما آن شب یک دقیقه هم نخوابیدم.

در پایان به استحضار می‌رسانم: سرهنگ روستایی مرا تهدید کرده است. من از هم اکنون و پیشاپیش به حضور شما شکایتی را تقدیم می‌کنم و اعلام می‌دارم: اگر من در خیابان یا هر جایی تصادف بکنم یا اعضای خانواده‌ام تصادف بکنند، اگر کسی، یکی از ماها را بدزدد، گلوله‌ای به سمت ما شلیک شود، از کوهی یا صخره‌ای سقوط بکنیم یا چاقویی به ما بخورد و ... هر اتفاقی بیفتد، عامل آن (عاملان) همکاران و مزدوران سرهنگ روستایی و ایسان‌نژاد هستند و آنها باید محاکمه شوند. آیا در این کشور هم مثل کانادا، مردان و زنان و دولتمردانی پیدا می‌شوند که از حقوق انسانی ما دفاع کنند یا این که باید آرزو بکنیم، ای کاش تبعه کانادا یا هر کشور دیگری بودیم!

با تقدم احترام و ادب انصافعلی هدایت
روزنامه‌نگار مستقل و آزاد از تبریز

علیه سرکوب گسترده و خشن دانشجویان، روزنامه‌نگاران و آزادیخواهان متحدا بپاخیزیم!

ایرانیان آزادیخواه و دمکرات!

اعتراضات دانشجویان و مردم علیه حاکمیت فقها و مقاومت آن‌ها در مقابل سرکوب، نشان از شکل‌گیری جنبش اعتراضی در سطح جامعه برای پایان‌بخشیدن به استبداد دینی دارد. در شرایط کنونی دانشجویان و بخش‌هایی از جوانان، زنان، روزنامه‌نگاران و کارگران به اشکال مختلف برای تحقق خواست‌هایشان به حرکت درآمده‌اند.

گردانندگان رژیم حاکم برای فرونشاندن حرکات اعتراضی به سرکوب خشن و گسترده روی آورده‌اند. آنها به دستگیری وسیع و بی‌سابقه دانشجویان، جوانان و روزنامه‌نگاران برآمده‌اند. زندان‌های رژیم از نیروهای آزادیخواه پر شده است. سرکوب‌گران برای اعتراف گرفتن و پرونده‌سازی، زندانیان را تحت فشار و شکنجه قرار می‌دهند. آن‌ها قصد دارند برنامه هویت جدیدی را به نمایش بگذارند و زمینه را برای یورش مجدد به نیروهای آزادیخواه و انحلال تشکل‌های دانشجویی فراهم سازند.

نیروهای آزادیخواه!

۲۵ سال حاکمیت ولایت فقیه در کشور ما، تمام ارکان جامعه، اقتصاد و فرهنگ کشور را از هم گسیخته و هزاران گره‌کور برای جامعه ما آفریده و راه مشارکت فعال اکثریت مردم در حیات سیاسی کشور را سد نموده است. در حال حاضر نارضایتی عمومی از وضعیت ناهنجار بحرانی جامعه به ابعاد وسیع ودهشتناکی رسیده است. اعتراضات مردم در حکومت استبدادی و اسلامی ایران به دلیل انباشته‌شدن حجم خواست‌هایی است که بدون پاسخ مانده است. در حکومت استبدادی ولایت فقیه، مردم به هیچ وجهی امکان طرح مطالبات دموکراتیک خود را از طریق اجتماعات قانونی و مسالمت‌آمیز ندارند. حاکمیت اسلامی ایران همواره به شکل کاملا آشکاری از طریق گروه‌های فشار، انصار حزب‌الله، لباس شخصی‌ها و دیگر ارگان‌های امنیتی ریز و درشت خود، مانع اجتماعات اعتراضی و مسالمت‌آمیز مردم شده است. حکومت جمهوری اسلامی برای سرکوب جنبش دموکراتیک، آزادی‌خواهانه و مسالمت‌آمیز دانشجویان و دیگر اقشار مردم به تهاجم وسیعی روی آورده است. لجام‌گسیختگی سرکوب به حدی است که حتی دامنگیر خبرنگارانی که از کشورهای خارج برای تهیه گزارش و خبر با اجازه قانونی دولت، به ایران آمده‌اند را نیز شامل می‌شود. در حال حاضر دستگیری، آزار و اذیت، شکنجه و محدودیت‌های دیگر، برعلیه خبرنگارانی که مبادرات به تهیه گزارش و خبر آزاد و مستقل می‌کنند، گسترش یافته است. در این خصوص قتل وحشیانه زنده‌یاد خانم دکتر زهراکاظمی خبرنگار کانادایی ایرانی‌الاصل که مدتی قبل با اجازه قانونی دولت جمهوری اسلامی ایران برای تهیه گزارش و عکس به ایران سفر کرده بود، باعث رسوایی بین‌المللی حکومت اسلامی ایران شد و بدین طریق بار دیگر افکار عمومی در سطح جهان مشاهده کردند که چگونه در ایران به صورت خشن و ددمنشانه با انسان‌های آزاد، دموکرات و نیز معترضین به حکومت کنونی برخورد صورت می‌گیرد.

ایرانیان آزادیخواه و دمکرات!

طبق اخبار واصله از ارگان‌های خبری دانشجویان در ایران، دستگیری، شکنجه و آزار و اذیت وسیع و وحشتناک دانشجویانی که در راه آزادی و دموکراسی و جمهوریت مبارزه می‌کنند به حدی پیش رفته که تقریبا می‌توان گفت که امروز اکثریت رهبران تشکل‌های دانشجویی و بخصوص اعضا و رهبران اصلی دفتر تحکیم وحدت همگی در زندان‌های رسمی و غیررسمی حکومت به بند کشیده شده‌اند و اقتدارگرایان طرفدار ولایت فقیه بدین طریق سعی دارند هرچه بیشتر ترور و وحشت را در جامعه و بویژه در میان دانشجویان و جوانان گسترش دهند. طبق گزارشات مختلف سایت خبری دانشجویان دانشگاه امیرکبیر، قریب ۳۰ تن از اعضای فعال و رهبری بازداشت شده دفتر تحکیم وحدت و انجمن‌های اسلامی که در حوادث اخیر دستگیر شده‌اند تحت شکنجه‌های قرون وسطایی همچون ضرب و شتم، ریختن آب داغ در گوش آنان برای بیدار نگه داشتن، تهدید به تجاوز؛ و شکنجه جنسی، قرار دادن در ارتفاع چند متری از سطح زمین با خطر سقوط، توهین و تحقیر کلامی، محروم‌کردن از نوشیدن آب و خوراندن غذای باکیفیت غیرقابل تحمل، جلوگیری از استفاده از دستشویی و... قرار دارند. شدت بازجویی‌ها به شکلی است که بعضی از دانشجویان دستگیر شده دچار حمله‌های عصبی شده‌اند و برخی به ناراحتی‌های جسمی مبتلا گشته‌اند. صدای ناله دانشجویان شکنجه‌شده طبق گزارشات این ارگان خبری متناوبا در راهروهای زندان اوین شنیده می‌شود. جهت کلی تمام این فشارها و آزار و اذیت‌های روحی و جسمی به نحویست که دانشجویان و دیگر جوانان دستگیر شده، اعتراف به انجام کارهای نکرده همچون «اغتشاش‌گر» و «عامل و وابسته به خارج»، در مصاحبه‌های فرمایشی تلویزیونی کرده‌اند که این اعترافات اجباری همراه با شکنجه روحی و جسمی بوسیله اقتدارگرایان برای سرکوب هر چه بیشتر آن‌ها، دیکته شده است.

جمعیت دفاع از جبهه جمهوری و دموکراسی در ایران - بلژیک بدین وسیله با محکوم‌کردن شکنجه‌های قرون وسطایی برعلیه دانشجویان و دیگر آزادیخواهان کشور و نیز قتل وحشیانه و غیرانسانی خانم دکتر زهراکاظمی، همه احزاب، سازمان‌ها، شخصیت‌های منفرد و تشکل‌های دموکراتیک جمهوری‌خواه، دمکرات و آزادیخواهایرانی را دعوت می‌کند هر چه فعال‌تر با اقدامات اعتراضی و مشترک به دفاع از جان و شرف زندانیان عقیدتی و سیاسی در ایران بپردازند و در این مبارزه همراه و همدم این آزادیخواهان دمکرات باشند. دانشجویان و جوانان دستگیر شده به همبستگی ما نیاز دارند، به یاری آن‌ها بشتابیم!

جمعیت دفاع از جبهه جمهوری و دموکراسی در ایران - بلژیک
ژوئیه ۲۰۰۳

www.iranarchive.com

در سالگشت فاجعه ملی

روزهای نخست مردادماه ۶۷، خبر حمله «فروغ جاویدان» در بند پخش شده بود. همه بهت‌زده بودند. همه چشم بر صفحه تلویزیون دوخته بودند تا از آخرین اخبار و وقایع مطلع شوند. هر کس چیزی می‌گفت. بچه‌های مجاهد به نحو محسوسی به تکاپو بودند.

بعضی از آنها می‌گفتند که مجاهدین تا یک هفته دیگر در تهران خواهند بود. می‌گفتند قرار است در میدان آزادی راه‌پیمایی کنند و مانور بدهند. می‌گفتند که نیروهایشان در همه جا آماده عمل شده‌اند. گفته‌ها برای خیلی‌ها قابل قبول منطقی نبود. زندانیان چپ و وابسته به جریان‌های دیگر با این خبرها محتاطانه برخورد می‌کردند. همه منتظر بودند.

انتظار زیاد طول نکشید. فردای آغاز حمله، تصاویر دهشت‌انگیز صحنه‌های جنگ و ساز و برگ نظامی مجاهدین که به مشتی آهن‌پاره تبدیل شده بود و تعداد بیشمار جنازه‌هایی که در بیابان‌های غرب کشور پراکنده بودند، از تلویزیون پخش شد. اوضاع و احوال در چند لحظه تغییر کرد هیجان و اضطراب همه را فراگرفت. صحبت یکی از رفقا که سنی داشت و سال‌های زیادی را در زندان گذرانده بود، دهان به دهان گشت، رژیم از این قضیه به سادگی نخواهد گذشت. بهانه به دستشان افتاده است. منتظر بایستید که «بلای آسمانی» نازل خواهد شد.

جلادان آماده کشتار می‌شوند

روز ۶ مرداد ماه ۶۷، ساعت ۱۰ صبح: یکی از بچه‌ها را که مدت‌ها بود حکمش تمام شده و «ملی‌کشی» می‌کرد صدا کردند که وسایلش را جمع کند و آماده رفتن شود. تعدادی از رفقا تا در بند او را همراهی کردیم. دو ساعت بعد خبر آوردند که تعداد زیادی نیز ضد گلوله وارد حیاط زندان شده‌اند. گویی کسانی این را از درز پنجره‌های بند دیده بودند و بعد رگبار خبرهای نگران‌کننده: پاسدارها هواخوری را تعطیل کرده‌اند... ملاقات کلیه بندها تا اطلاع ثانوی قطع شده... بچه‌هایی را که برای ملاقات رفته بودند، بدون این که ملاقات بدهند به بند بازگردانده‌اند... همان روز پاسدارها آمدند و تلویزیون را با خود بردند. سهمیه روزنامه بند هم نیامد. بر لب همه یک پرسش بود: چه شده است؟

باز خبر آمد که از بندهای دیگر «مورس» زده‌اند. در همه بندها وضع مشابه است. این طور که معلوم است، هیئتی از طرف رژیم در زندان است و اسدالله لاجوردی هم در بین آن‌ها دیده شده است. خبر حضور لاجوردی در زندان، مو را بر تن همه سیخ کرد. بخصوص کسانی که از نزدیک با این جانی آشنا بودد و به قول معروف «دوره لاجوردی» را از سر گذرانده بودند حضور نامیمون او در زندان را نشانه فاجعه‌ای می‌دانستند.

صبح روز بعد آغاز فاجعه بود. ساعت ۸ صبح در بند باز شد و پاسدار بند لیست بلندی از اسامی را خواند. کسانی را که نامشان در لیست بود، چشم‌بند زدند و به زیر هشت بردند. هیچ کس نمی‌دانست قضیه چیست. بعضی‌ها می‌گفتند که جابجایی‌هایی از نوع معمول است. (در زندان مرسوم بود که هر چند وقت یک بار بند زندانیان را عوض می‌کردند و آن‌ها را بر اساس نوع اتهام و موضعی که در قبال سازمانشان داشتند، طبقه‌بندی می‌کردند). اما این خوشبینانه‌ترین نظر بود. بعضی‌ها می‌گفتند که این یک تلاش در جهت ایجاد یک موج وحشت در زندان است و عواقب خطرناکی خواهد داشت. اما عده‌ای هم می‌گفتند که رژیم در صدد تسویه حساب است و حضور لاجوردی و هیئت مذکور هم در همین رابطه است. اما همه این‌ها هنوز حدس و گمان بود و هیچ کس خبر درستی از اوضاع نداشت.

غروب عده‌ای از بچه‌ها را به بند برگرداندند. آن‌ها را از صبح در راهروهای سالن اصلی زندان زیر چشم‌بند نگاه داشته بودند. آن‌ها غذا نخورده بودند. خسته بودند و می‌گفتند آن‌ها را به برنگشته‌اند بازپرسی برده و بعد به انفرادی منتقل کرده‌اند. از این که در بازپرسی چه چیزی سؤال شده، هیچ کس اطلاعی نداشت. احتمالا فردا نوبت افرادی می‌شد که امروز به آنها نوبت نرسیده و به همین دلیل به بند برگشته بودند. هوا که تاریک شد، «مورس» زدن و رد و بدل کردن خبرها شروع شد. از همه بندها خبر می‌آمد که وضع مشابهی بوده است. در میان خبرها این خبر هم بود که بازپرسی از سوی یک هیئت ویژه است که از سوی خمینی برای رسیدگی به وضعیت زندان‌ها و تجدید محاکمه زندانیان مامور شده است. در میان خبرهایی که از طریق «مورس» می‌آمد. این گفته رئیس حفاظت زندان هم گویا خطاب به یک زندانی بود که: اینجا آخر خطه، یا رومی شوم یا زنگی زنگ.

فاجعه آشکار می‌شود.

حدود نیمه شب بود که از یکی از بندهای مجاور، که بند انفرادی بود، صدای فریاد و ضجه برخاست. صفیر کابل همراه با صدای دشنام و فریاد پاسدارها و داد و فریاد زندانیان. صدای فریاد «حاجی بسه، حاجی بسه» و «آخ، خدا مردم». شکنجه و فریاد تا نزدیکی صبح ادامه داشت.

نزدیکی‌های ساعت ۸ صبح در بند باز شد و لیست بزرگی از اسامی خوانده شد. نام کسانی که دیروز برگشته بودند و مقدار زیادی از افراد جدید در لیست بود. نام من نیز. چشم بند زدیم و از بند خارج شدیم. از همه بندها صف زندانیان با چشم‌های بسته به طرف راهروی اصلی زندان در حرکت بود. ما را رو به دیوار کردند. انتظار شروع شد. ساعت‌ها پشت سر هم طی می‌شد و جز سکوت در راهرو، هیچ نبود. بچه‌ها را یکی یکی صدا زدند و به داخل اتاق می‌بردند. آن روز نوبت من نرسید. اخبار تازه‌ای از کم و کیف قضیه می‌رسید. در بین هیئت بازپرسی، تعدادی از افراد سرشناس رژیم نیز بودند. از زندانیان بسته به نوع اتهامشان چند سئوال می‌کردند. از زندانیان مجاهد می‌پرسیدند که سازمانشان را قبول دارند یا نه؟ آیا حاضرند مصاحبه کنند و مجاهدین را محکوم کنند یا نه؟ از زندانیان چپ سئوال می‌کردند که آیا هنوز به عقایدشان پای‌بندند یا نه؟ از کسانی که می‌گفتند نه می‌پرسیدند: آیا حاضر به نماز خواندن هستند یا نه؟ بر طبق جوابی که به سئوال‌ها داده می‌شد، زندانی را به بند باز می‌گرداندند یا به انفرادی می‌فرستادند. زندانیان چپ که می‌گفتند از موضعشان کوتاه آمده‌اند ولی نماز نمی‌خوانند به «تعزیر» محکوم می‌شدند. برای هر وعده نماز ۱۰ ضربه شلاق و روزانه ۵۰ ضربه شلاق «جیره» آنها بود، تا زمانی که حاضر به نماز خواندن شوند. هنوز نمی‌دانستیم که آنها که به همه پرسش‌ها نه گفته‌اند با چه سرنوشتی مواجه شده‌اند.

گروه گروه در حسینیه زندان به دار می‌کشند

اخبار دهشتناک از بندهای دیگر رسید. تعداد زیادی از بچه‌ها اعدام شده‌اند. کسانی که حاضر به محکوم‌کردن حزب و سازمانشان نشده و بر عقایدشان پافشاری کرده بودند، را مستقیما به حسینه زندان منتقل کرده‌اند. یک گروه از پاسداران مامور اجرای حکم بوده‌اند. همه را به وسیله طناب به دار کشیده‌اند. رئیس حفاظت زندان گفته بوده که آن روز شخصا ۱۵ نفر را به دار کشیده است. فضای وحشتناکی در بند حاکم بود. چه می‌توان کرد؟ بعضی‌ها می‌گفتند نباید بهانه به دست جلادان داد. باید کوتاه آمد و زنده ماند. اما بعضی دیگر مصمم بودند تا آخر خط بروند. شجاعت و دلیری این پاک‌مردان و شیرزنان برای من باورنکردنی بود. اما من راه دیگری را انتخاب کردم. روز بعد که به بیدادگاه رفتم، نمی‌خواستم بمیرم و نمی‌خواستم بدون مقاومت تسلیم شوم. قبول نکردم نماز بخوانم. به اتاق «تعزیر» با شکنجه رفتم و جیره‌ام را خوردم. این وضعیت دو روز را ادامه پیدا کرد. اما تحمل ضربات شلاق با پاهای ورم‌کرده دیگر ممکن نبود. عده‌ای اعلام کردند که نماز می‌خوانند. یک پاسدار آمد و امام جماعت شد. بچه‌ها را وادار کردند پشت سر او بایستند و نماز بخوانند. پاسدارها می‌گفتند می‌دانیم که به جای خواندن نماز توی دلتان به ما فحش می‌دهید، ولی دستور امام واجب‌الاجرا است: یا نماز یا شلاق!

هر روز افراد جدیدی می‌رفتند و باز نمی‌گشتند. زندان بوی مرگ می‌داد. به مرور اطلاعات کامل‌تر شد: در حسینه زندان حدود ۲۰ چوبه دار برپا کرده بودند. وقتی که ازدحام زیاد می‌شد، حتی از کارگاه فنی زندان هم به عنوان مسلخ استفاده می‌کردند. حتی شنیدیم که به دلیل کمبود چوبه‌های دار، پاسداران طناب را به دور گردن زندانیان پیچیده و آنقدر از دو طرف کشیده‌اند که منجر به خفگی شده است.

آنقدر تعداد کسانی که می‌بایست اعدام شوند زیاد بود و هیئت ویژه آنقدر برای اعدام آنها عجله داشت که حتی خودشان قادر به تشخیص این نبودند که چه کسانی قرار است اعدام شوند و چه کسانی نه. ۲۷ نفر از زندانیان یک بند را به حسینه برده و به دار کشیده بودند و تازه بعد از مرگشان معلوم شده بود که آنها اعدامی نبوده‌اند.

برای ایجاد رعب و وحشت عده‌ای را به حسینیه برده بودند تا صحنه‌های اعدام را ببینند. وقتی که آنها به بند برگشتند، مثل مرده‌های متحرک بودند. به تدریج نام‌های رفقایی که بر سر دار رفته بودند، در بند پخش شد و هیجان و اضطراب جای خود را به اندوهی تحمل‌ناپذیر داد. نام ۱۵ تن از رفقایم را شنیدم که اعدام شده بودند. آنها نزدیک‌ترین رفقایم بودند. با بعضی‌هایشان مدت‌ها «هم حَرج» بودم. صدای خنده‌هایشان هنوز در گوشم طنین‌انداز بود. آن شب سیاه‌ترین شب زندگی من بود.

یک روز خبر آمد که زندانیان «بند روانی» را هم اعدام کرده‌اند. «بند روانی» بند کوچکی بود که تعدادی از زندانیان را که مسایل روحی و روانی داشتند، در آن نگهداری می‌کردند. این زندانیان در وضعیتی قرار داشتند که قادر به تشخیص و تصمیم‌گیری نبودند و بعضی‌هاشان هم به طور کلی از حالت عادی خارج بودند. بعضی‌هاشان موقع انتقال به اتاق اعدام با صدای بلند گریه می‌کردند. اما جلادان هیچ اعتنایی نمی‌کردند. روزها از پی هم می‌گذشتند و اعدام‌ها ادامه داشت. بعضی‌ها را چند بار به بازپرسی بردند و آنها پس از چندمین بازپرسی دیگر برنگشتند.

ماشین‌های حمل گوشت برای حمل اجساد

غروب یکی از روزها بود که خبر شدیم از حمام بند می‌شود چیزهایی دید. بچه‌ها میله‌های حمام را طوری خم کرده بودند که می‌شد بخشی از حیاط و درب محوطه داخلی را دید. کامیون‌های بزرگی در حیاط ایستاده بودند. پاسدارها در اطراف کامیون‌ها به این سو و آنسو می‌دویدند. بعضی‌ها جلوی صورتشان دستمال بسته بودند. بعد از مدتی درب داخلی زندان باز شد و کامیون‌ها محوطه را ترک کردند. ما بیش از این چیزی ندیدیم، اما بعدا مطلع شدیم که این کامیون‌ها، ماشین‌های سردخانه‌دار بودند و از آنها جهت حمل انبوه جنازه‌های اعدام‌شدگاه استفاده می‌کردند. دستمال‌هایی که پاسدارها جلوی بینی‌اشان بسته بودند، برای آن بوده که از بوی شدید تعفن در امان باشند. یکی از دادیارهای دادستانی گفته بود: جنازه‌ها را با ماشین حمل گوشت برند و در سینه قبرستان زیر خاک کردند. هم او گفته بود که جنازه‌ها را در قبرهای دسته جمعی دفن کرده‌اند. به قول خودش: همه رو ریختن توی یک گودال، بعد هم با لودر خاک ریختن روشون.

بعضی از اعدام‌شدگان به هنگام دفن هنوز زنده بوده‌اند. موقع به دار کشیدن، فرد ابتدا به علت پارگی نخاع فلج می‌شود و مرحله بعدی خفگی و مرگ است. اما به علت عجله‌ای که پاسدارها برای اعدام داشته‌اند، خیلی‌ها را قبل از خفگی کامل از دار پایین کشیده‌اند. یکی از پاسدارها گفته بود که وقتی جنازه‌ها را توی کامیون می‌ریخته‌اند بعضی‌ها هنوز ناله می‌کرده‌اند و آنها را به همین صورت زنده به گور کرده‌اند. اواخر آبان ماه، پایان کشتارهای دسته جمعی بود. عده‌ای هم بعدا از این تاریخ اعدام شدند که استثنا بود. موج اعدام‌ها که فرو خوابید، نوبت تحقیر آنها که زنده مانده بودند، فرا رسید. به کسانی که قبلا از مواضعشان دفاع می‌کردند و در جریان «دادگاه ویژه» کوتاه آمده بودند، فشار می‌آوردند که اگر مصاحبه نکنید، اعدامتان می‌کنیم. نمایش هر روز این بود که زندانیان سیاسی را پای مصاحبه این افراد بکشانند. اواخر آبان ماه، ملاقات‌ها مجددا برقرار شد. در یک طرف هیجان و شور و شوق خانواده‌هایی بود که بعد از ماه‌ها اضطراب، فرزندانشان را می‌دیدند و در طرف دیگر درد و اندوه آن‌هایی که با خبر اعدام عزیزانشان روبرو می‌شدند. این بار صحنه‌های تکان‌دهنده به جلوی درب زندان منتقل شده بود. به هیچ کس اصلاع دقیقی از محل دقن زندانی‌اش داده نمی‌شد. اصلا محل دفنی وجود نداشت. همه این عزیزان در گورهای جمعی مدفون شده بودند. خیلی از خانواده‌ها تا امروز هم از محل دفن عزیزانشان مطلع نیستند. به خیلی از خانواده‌ها خبر اعدام بستگانشان را ندادند و گفتند ممنوع‌الملاقات هستند و به بعضی از خانواده‌ها فقط یک بسته کوچک یا ساک تحویل دادند. آخرین یادگارهای عزیزانشان.

بعد از آن که رژیم ما را آزاد کرد، بارها از نزدیکی محل دفن این عزیزان عبور کردم. هر بار قلبم یارای تپیدن و پایم یارای رفتن را از دست داد. آنجا، تکه زمینی بود، مدفن عده‌ای از بهترین فرزندان مرز و بوم‌مان. عزیزانی که در روزهای سیاه تابستان ۶۷ مظلومانه به دار کشیده شدند. باشد که روزی مسئولین این جنایت تاریخی در مقابل دادگاه ملت قرار گیرند.

اندوه جانکاه همیشگی

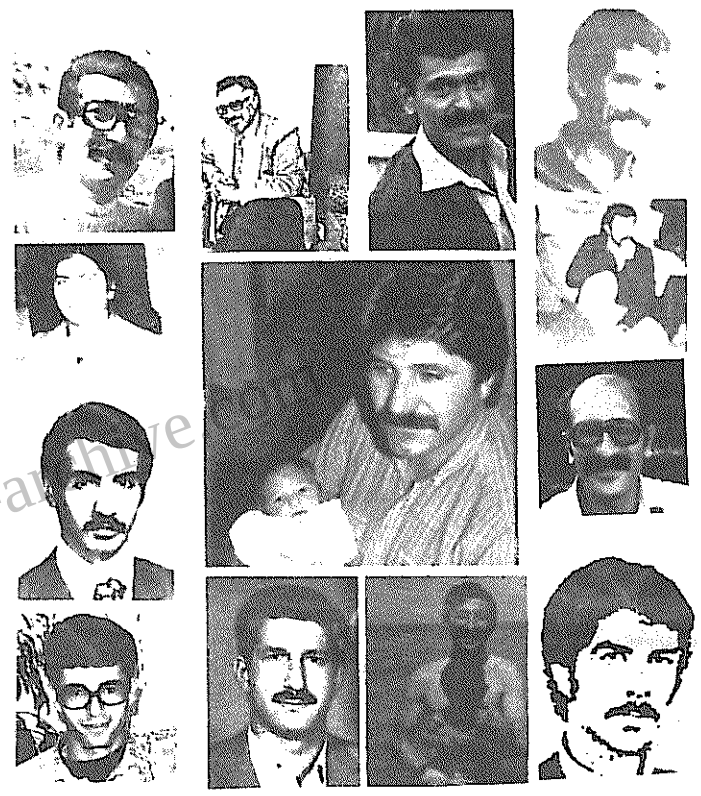

زمزمه مستانه نیمه شب

تهران، خاوران، برسد به گوش «رحیم»، او برای «سهیلا» و دوستانش بخواند

خسرو باقرپور

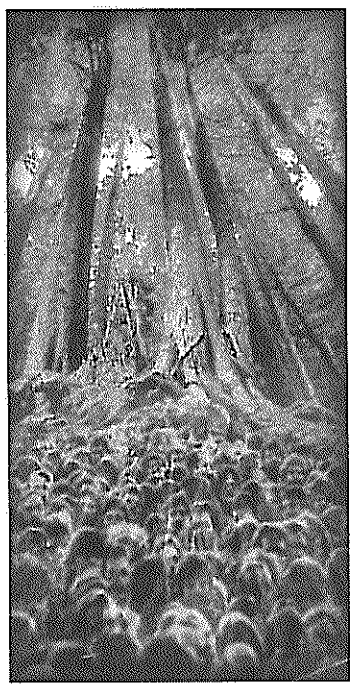

خدا را!
راز حیات آن مردگان زنده چیست
که شیر از پستان دریا نوشیدند
و پرده‌ی بی انتهای روز را
از طلوع سپیدآبی
تا غروب شکوهمند نارنج
باگلمیخ روشن هزاران ستاره
بر سقف بلند فلک کوبیدند
پایان کار نیز
شاباش همت والاشان
دست درگردن قله‌ها
عکس یادگاری باکوه گرفتند.

رود صبور و دنیا دیده را
هوای سفر از سر رفت
به نظاره ایستادشان
به هنگامه‌ای که
خروش فروتن اینان را
گاه برون کشیدن خورشید
از مغاک شب می‌شنید.

زمان آزمون چو در رسید
پاسخکی با شکوه
مرگ را برایشان خجسته میلادی کرد
که شب را بر گستره بسیط زمینشان
از باختر تا خاوران آن
دیگر فرصت بساطی هرگز نیست.

اما بی هیچ پرسشی
فاش ممات هنگ کوران را
خود می‌دانم
شب‌زدگانی
که می‌کاوند در روز تموز
با فانوسی در دستان
بیابان دور را
و خورشید می‌جویند
پاسخشان نیز
به هر دیوث سفله‌ای، «آری» است.

انتشار دوکتاب از خسرو باقرپور

به تازگی دو عنوان کتاب از خسرو باقرپور توسط نشر بیستون در آلمان منتشر شده است. یکی از این دو کتاب عنوان «حکایت با صبا» را بر پیشانی دارد. این کتاب دارای دو بخش است. در بخش نخست مقالاتی درج شده‌اند که به ادبیات و فرهنگ معاصر می‌پردازند. در این بخش نویسنده گوشه‌هایی از زندگی و آثار چند شخصیت ادبی و فرهنگی معاصر را می‌کاود.

در بخش دوم کتاب، نویسنده نظرگاه‌های خود را در گستره سیاست با ارائه چند جستار پی می‌گیرد. این کتاب ۱۴۰ صفحه دارد و به بهای ۱۰ یورو عرضه شده است.

کتاب دیگر خسرو باقرپور مجموعه‌ای از اشعار اوست که با عنوان «رنگین کمان در زمهریر» انتشار یافته است.

اشعاری که در این کتاب آمده‌اند، تصاویر جهان شعری این شاعر تبعیدی‌اند.

این کتاب در برگیرنده ۲۱ سروده و ۲ ترجمه شعر از زبان‌های آلمانی و کردی است.

«رنگین‌کمان در زمهریر» به بهای ۸ یورو و در ۶۷ صفحه منتشر شده است.

علاقه‌مندان می‌توانند برای دریافت کتاب‌ها و توسط آدرس زیرین با نویسنده تماس بگیرند:

khosrobagherpour@hotmail.com هزینه ارسال کتاب‌ها در قیمت آن‌ها محاسبه شده است.

www.iran-archive.com

آمار قربانیان انقلاب

عمادالدین باقی

تعداد قربانیان انقلاب در سال‌های ۴۲ تا ۵۷ بالغ بر ۳۱۶۴ تن می‌گردد. از این تعداد ۲۷۸۱ نفر شهدای انقلاب در سال ۵۷ ـ ۱۳۵۶ در تمام کشور است در فاصله سال‌های میان حماسه سیاهکل در بهمن ۱۳۴۹ تا مهرماه ۱۳۵۶ که راهپیمایی‌های خیابانی آغاز شد ۳۴۱ چریک و اعضای مسلح گروه‌های سیاسی جان خود را از دست دادند

به تازگی دو جلد کتاب با عناوین «بررسی انقلاب ایران» و «تولد یک انقلاب» از سوی عمادالدین باقی روانه بازار شده است. کتاب اول به مطالعه تاریخی پیرامون انقلاب اسلامی و کتاب دوم به مطالعه جامعه‌شناختی آن پرداخته است.

بررسی انقلاب ایران اولین بار در سال ۱۳۷۰ به چاپ رسید و چاپ دوم آن با ویرایش و افزودنی‌هایی عرضه شده است. یکی از بحث‌های تازه آن گفتاری است در باره آمار قربانیان انقلاب اسلامی که می‌تواند توجه و وسواس بیشتری را نسبت به اخبار و وقایع جاری برانگیزد و می‌آموزد که نه بر اساس شایعه که باید مستند و سنجیده سخن گفت.

معمولا پس از انقلابات، آمار و ارقام اغراق‌آمیزی در باره کشته‌شدگان اعلام می‌شود.

در دوره جنبش، شایعه و نیز بزرگنمایی در آمار خشونت، قتل و سرکوب بخشی از مبارزه در برابر دستگاهی است که مجهز به انواع وسایل و ابزار جنگ روانی و سرکوب می‌باشد ولی پس از پیروزی جنبش انقلابی، مشکل دستیابی به اطلاعات کامل و دقیق درباره قربانیان همچنان وجود دارد و موجب ارایه آمار نادرست می‌شود. در ایران به دلیل اینکه از آغاز پیروزی انقلاب، بنیاد شهید از نخستین نهادهایی بود که تاسیس شد و وظیفه آن شناسایی و تحت حمایت قراردادن بازماندگان شهدا و آسیب‌دیدگان و معلولان انقلاب بود و این نهاد گستره کشوری داشت شاید بتوان گفت انقلاب ایران در مقایسه با سایر انقلابات در شناسایی دقیق‌تر و ضبط اطلاعات مربوط به قربانیان ممتاز بوده است. از آنجاکه امام خمینی در یکی از سخنرانی‌های خویش قیام پانزده خرداد سال ۴۲ را مبدا انقلاب اسلامی قلمداد کرد، بنیاد شهید آمار نسبتا جامع و کاملی از قربانیان انقلاب از سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۱ م) تا پس از پایان جنگ عراق علیه جمهوری اسلامی ایران را به تفکیک و توزیع سن، جنس، تحصیلات، شغل و محل سکونت فراهم آورده است. در زمان انتشار چاپ نخست این کتاب که کمی بیش از یک دهه از انقلاب گذشته بود آمار قربانیان، محرمانه و ممنوع‌الانتشار بود. در سال ۷۵ – ۱۳۷۶ به مناسبت همکاری که با معاونت پژوهشی بنیاد شهید داشتم و مسئولیت یک نشریه متعلق به این بنیاد را بر عهده گرفته بودم به جدول مفصلی از آمار قربانیان دست یافتم که می‌خواستیم به مناسبت سالگرد انقلاب در نشریه بنیاد «یاد یاران» چاپ کنیم اما ارایه آن در نشریه هنوز مجاز نبود. تا اکنون که چاپ دوم کتاب عرضه می‌شود و ۲۴ سال از پیروزی انقلاب می‌گذرد هنوز آمار قربانیان انقلاب رسما اعلام نشده است. دلیل اصلی عدم انتشار آمار جز این نبوده و نیست که چون امام خمینی در ابتدای پیروزی انقلاب اعلام کرد این انقلاب با بیش از شصت هزار شهید به ثمر نشسته است و این رقم را چند بار در سخنان خویش تکرار کرده است بیان آمار واقعی قربانیان که بسیار کمتر بوده با آن در تعارض می‌افتد و مشکلاتی را در افکار عمومی می‌آفریند. علاوه بر اظهارات رهبری انقلاب در بسیاری از اسناد رسمی کشور نیز مشابه همان رقم بیان شده است، برای مثال در نامه مصوب کمیسیون ویژه اولین دوره مجلس شورای اسلامی در باره گروگان‌های آمریکایی آمده است:

«ملت ایران با انقلاب کبیر اسلامی خود به رهبری امام عظیم امت توانست نظام طاغوتی کهنسال شاهنشاهی را به قیمت قربانی‌کردن حدود هفتاد هزار شهید و بیش از یکصدهزار معلول و مجروح و خسارات مالی بسیار ریشه‌کن کند». اسدالله بیات یکی دیگر از نمایندگان مجلس اول نیز در سخنان دیگری می‌گوید: «ما ملتی هستیم که ۷۰ هزار شهید داده‌ایم و ۱۰۰ هزار معلول داریم از آمریکا». بدین ترتیب امتیاز ضبط و شناسایی قربانیان خود به مشکلی مبدل شد در حالی که اعلام آمار قبلی بر اساس شایعات و پیش از عملیات پیمایشی بنیاد مربوطه بوده و بیان چنان ارقام غلوآمیزی در بحبوحه انقلابات امری طبیعی و معمول بوده و تصور سوء نیت درباره آن نمی‌رود. از این گذشته چنین آگاهی‌هایی پوشیده نخواهد ماند و دیر یا زود فاش خواهد شد. این آمار برای محققان اهمیت بسیاری در تحلیل برخی از جنبه‌های انقلاب دارند ولی تاکنون در دسترس آنها قرار نگرفته‌اند. البته آگاهی‌های پراکنده‌ای در منابع مختلف درباره قربانیان انقلاب آمده است که در زیر به آنها پرداخته می‌شود. از جمله نگارنده در کتاب جنبش دانشجویی ایران، در تقویم وقایع هر سال نام کسانی را که در درگیری‌های مسلحانه کشته و یا اعدام شده‌اند ذکر کرده است. اما آمار جمعی و تقریبی کلیه شهدای دوره جنبش انقلابی از آغاز سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳ م) تا پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ (۱۹۷۹ م) برای نخستین بار در این کتاب منتشر می‌شود.

تعداد قربانیان انقلاب در سال ۴۲ تا ۵۷ بالغ بر ۳۱۶۴ تن می‌گردد. از این تعداد ۲۷۸۱ نفر شهدای انقلاب در سال ۵۷ ـ ۱۳۵۶ در تمام کشور است. البته این رقم فقط شامل آنهایی است که در بنیاد شهید پرونده دارند و با توجه به گستره جغرافیایی این بنیاد و نیز با گذشت بیش از دو دهه از انقلاب ممکن است فقط نام قربانیان بسیار معدودی ضبط نشده باشد و رقم ۲۷۸۱ تقریبا بیانگر تعداد کل شهداست. از مجموع شهدای انقلاب در دوره پانزده ساله یعنی ۳۱۶۴ تن بیشترین آنها مربوط به تهران بزرگ (شامل شهر ری، تهران و شمیران) برابر با ۷۳۱ شهید می‌باشد که حدود ۱۴ درصد کل کشور است. ولی عمده شهدای تهران بزرگ در تهران مرکزی و جنوب شهر که منطقه محروم است بوده‌اند. از این تعداد ۳۲ شهید متعلق به روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در ۱۹ نقطه مختلف تهران است که همگی مذکر بودند و عمده آنها در جنوب شهر واقع می‌شد گرچه شایعات و روایات برخی کتب تا ۱۵ هزار شهید را در این روز مطرح کرده‌اند. کتاب نهضت امام‌خمینی می‌نویسد: «در روز ۱۵ خرداد در قم صدها کشته و زخمی بر جای مانده» و درباره ۱۵ خرداد تهران آورده است: «رگبار گلوله تانک‌ها و توپ‌ها از کشته‌ها پشته ساخته و در خیابان‌ها و کوچه‌های تهران جوی خون جاری شد» و در مورد صدها تن از دهقانان ورامین که به سوی تهران می‌آمدند می‌گوید که این «صدها تن به خاک و خون کشیده شدند» و قتل عام شدند نه تنها در کتاب‌ها و نشریات داخلی حتی در گزارش برخی فرستادگان نهادهای بین‌المللی حقوق بشر مانند خانم لافو ورون تعداد ۱۵۰۰۰ کشته در تظاهرات سرکوب شده سال ۴۲ مطرح گردیده است. آیت‌الله خمینی در سخنرانی اول تیر ۱۳۵۰ در نجف درباره تلفات ۱۵ خرداد می‌گوید: به طوری که یکی از علمای قم به من گفت که در قم ۴۰۰ نفر راکشته‌اند و رویهم رفته گفته می‌شود که ۱۵ هزار مردم را قتل‌عام کرده‌اند. در عین‌حال این احتیاط را به‌کار برده و از تعبیر «گفته می‌شود» استفاده کرده است. ۶۴ تن از مجموع شهدا نیز متعلق به حادثه میدان ژاله تهران «میدان شهدا» در روز ۱۷ شهریور ۵۷ معروف به جمعه سیاه می‌باشند که از این تعداد دو نفر مونث «یک زن و یک دختربچه» هستند. البته در همان روز ۱۷ شهریور در ۱۵ نقطه دیگر تهران نیز مجموعا ۲۴ نفر در درگیری‌ها کشته شدند که یک نفر آنها زن بود. بنابراین تعداد کل شهدای ۱۷ شهریور سال ۵۷ در سراسر تهران ۸۸ نفر است که فقط ۶۴ تن متعلق به واقعه میدان ژاله هستند. این آمار بنیاد شهید با آمار اعلام شده دولت وقت تاحدودی مطابقت دارد و همدیگر را تایید می‌کنند و از دقت آمار بنیاد شهید حکایت دارند.

در بحث «اعلام حکومت نظامی و جمعه خونین» همین کتاب گفته شد که وزیر کشور وقت اعلام کرده است ۸۶ نفر کشته و ۲۰۵ نفر زخمی شده‌اند. اما هیچکس آمار کشته‌های ۱۷ شهریور را از زبان حکومت باور نکرد و شایعات وسیع در همان روزها حاکی از رقم بیش از سه هزار شهید بود و حتی برخی رقم بیش از چهارهزار و یا ده هزار شهید را هم ذکر کرده و گفته‌اند فقط یکصد کودک کمتر از دوسال کشته شده‌اند. میشل فوکو نیز که یک هفته پس از واقعه ۱۷ شهریور به منظور تهیه گزارشی درباره اوضاع ایران به این کشور سفر کرده بود از کشته‌شدن ۲ تا ۳ هزار نفر سخن گفته است. و در نوشته دیگری هم می‌گوید: «در ۱۷ شهریور چهارهزار نفر کشته شدند ولی از ترس در مردم خبری نبود». پس از انقلاب نیز این قبیل شایعات به عنوان اخبار و گزارشات دوره انقلاب از موضعی تاییدآمیز در منابع مختلف تکرار شده است. تعداد شهدای غیرمسلمان به دلیل ناچیز بودن آن در آمار جمعی مربوط به سال ۵۷ ـ ۵۶ بنیاد شهید، به شمار نیامده است. ناچیزبودن آن به دلیل این است که کشته‌شدگان مارکسیست، معمولا در جریان مبارزات چریکی و مخفی جان باخته‌اند که ارزش ویژه‌ای در دوره خفقان داشته است ولی فراوانی رقم سایر قربانیان به سبب تظاهرات و راهپیمایی‌هاست. یکی از نویسندگان آمار روشن‌تری را درباره بخشی از دوره جنبش انقلابی که فعالیت‌ها زیرزمینی بوده‌اند ارایه می‌دهد و می‌نویسد: در فاصله سال‌های میان حماسه سیاهکل (در بهمن ۱۳۴۹) تا مهرماه ۱۳۵۶ که راهپیمایی‌های خیابانی آغاز شد ۳۴۱ چریک و اعضای مسلح گروه‌های سیاسی جان خود را از دست دادند. از این شمار ۱۷۷ تن در درگیری‌ها کشته شدند. ۹۱ نفر (برخی بدون محاکمه و برخی دیگر هم پس از محاکمه پنهانی) در دادگاه‌های نظامی اعدام شدند. ۴۲ نفر زیر شکنجه جان باختند ۱۵ نفر دستگیر شدند و هرگز دیده نشدند ۷ نفر دیگر خودکشی کردند تا به چنگ ماموران امنیتی نیفتند ۹ نفر هم هنگام فرار از پای درآمدند. (البته رژیم شاه برای جلوگیری از اعتراض جهانی و محکومیت از سوی نهادهای حقوق بشر به اعدام زندانیان سیاسی، اعلام کرد این نه نفر که به گروه بیژن جزنی معروف بودند هنگام فرار روی تپه‌های اوین تیرباران شده‌اند ولی این ادعا دروغ بود). از بین گروه، فدائیان مارکسیست و مجاهدین خلق، بیشترین تلفات را داشتند. در بین ۳۴۱ چریک کشته شده، ۱۷۲ نفر از فدائیان ۵۰ درصد(، ۷۳ نفر از مجاهدین خلق ۱۲ درصد پیش از تغییردادن ایدئولوژی(و ۳۸ نفر ۱۱درصد(از گروه‌های کوچک مارکسیست، ۳۰ نفر ۹ درصد از مجاهدین مارکسیست بعد از تغییر ایدئولوژی(و ۲۸ نفر دیگر ۸ درصد(از گروه‌های کوچک اسلامی بودند. آمار گفته‌شده را می‌توان بسط داد و تکمیل کرد. پیش از واقعه سیاهکل چهارتن به نام‌های صادق امانی، رضا صفار هرندی، محمد بخارایی و مرتضی نیک‌نژاد به جرم ترور حسنعلی منصور، نخست‌وزیر پس از محاکمه در تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۴۴ اعدام شدند. در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ – ۱۰ آوریل ۱۹۶۵(نیز رضا شمس‌آبادی از افراد گارد سلطنتی که جزو محافظان کاخ مرمر بود شاه را در هنگام پیاده‌شدن از اتومبیل و ورود به کاخ به مسلسل بست. شاه جان سالم بدربرد ولی شمس‌آبادی با تیراندازی محافظان شاه کشته شد. اگر رقم این ۵ نفر را هم به ۳۴۱ تن بیفزاییم می‌توان گفت که از زمان تبعید امام خمینی در آبان ۱۳۴۳ که فعالیت‌های چریکی شروع شد تا مهر ماه ۱۳۶۵ که راهپیمایی‌های عمومی آغاز گردید جمعا ۳۴۶ تن در تمام دوره مبارزات چریکی جنبش مسلحانه اعم از مسلمان و مارکسیست، در جریان مبارزه، اعدام یا در درگیری‌های مسلحانه کشته شدند یا خودکشی کردند.

با توجه به اینکه در قیام پانزده خرداد سال ۴۲ نیز ۳۲ نفر کشته شدند. روز ۱۶ خرداد ۴۲ یک تن در مقابل پامنار و روز ۱۷ خرداد نیز یک تن در نقطه‌ای نامعلوم و در ۱۱ آبان ۴۲ فردی به نام محمد اسماعیل رضایی در زندان کشته شدند و در همان روز تاج محمدرضا طیب در پادگان حشمتیه تیرباران شد و غلامرضا تختی قهرمان کشتی ایران در ۱۶ فروردین ۱۳۴۶ به قتل رسید اگر رقم اینها را هم به تعداد ۳۴۶ نفر بیفزاییم می‌توان گفت که از آغاز جنبش انقلابی در سال ۴۲ تا مهرماه ۵۶ جمعا ۳۸۳ تن در تظاهرات و نیز مبارزات چریکی یا اعدام‌های این دوره ۱۴ ساله کشته شده‌اند و جمع آن با ۲۷۸۱ شهید دوره انقلاب در سال ۵۷ ـ ۵۶ می‌شود ۳۱۶۴ نفر. در این آمار ما بخش عمده کشته‌شدگان متعلق به گروه‌های چپ غیرمسلمان را هم به شمار آورده‌ایم. با رفع تقریبی این نقیصه در آمار بنیاد شهید، می‌توان گفت از آغاز جنبش در سال ۱۳۴۲ تا پیروزی انقلاب جمع کل قربانیان اعم از آنان که در مبارزات چریکی کشته یا اعدام گردیدند و نیز آنان که در تظاهرات خیابانی کشته شدند بالغ بر ۳۱۶۴ نفر است. نباید فراموش کرد که کمی و بیشی آمار قربانیان هیچ تغییری در این اصل به وجود نمی‌آورد که کشتن یک بیگناه نیز برابر کشتن همه مردم است چنانکه اگر هرکه نفسی را حیات بخشد مانند آن است که همه مردم را حیات بخشیده است.

حرکت جوانان ایران

علی‌اکبر

جمعیت ایران، جمعیت جوانی می‌باشد. مجموعه شرایط بوجود آمده بر اثر میزان مرگ و میر و زاد و ولد کشور ایران را به کشور جوانی تبدیل کرده است. انقلاب و شرایط سیاسی کشور، جنگ ۸ ساله ایران و عراق و شرایط سخت زندگی بر میزان طول عمر کشور تاثیر بسزایی داشته است. همچنین سیاستهای جمهوری اسلامی در میزان کنترل جمعیت و ازدواجهای زودرس و عدم آگاهی خانواده‌ها در کنترل زاد و ولد به جمعیت جوان کشور افزوده است.

اگر در زمان محمدرضاپهلوی شعار فرزند کمتر زندگی بهتر حاکم بود. در زمان رژیم جمهوری اسلامی بیشتر شدن فرزندان اسلام برای ادامه جنگ محور قرار گرفت. جمهوری اسلامی این اندیشه هدفمند را رواج داد تا از نیروی لازم جهت ادامه سیاستهایش استفاده کند. با سخت‌ترشدن امکانات زندگی میزان مرگ و میر طبیعی و غیرطبیعی بالا رفته و از آن سو میزان تولد بیش از حد رواج پیدا کرد. جوانان نیروی فعال حرکتهای اجتماعی هستند. بار اصلی انقلابات و تلاطمات اجتماعی بر دوش جوانان هر جامعه‌ای است. نیروی جوانی و انرژی و شور سرکش جوانان را به سوی حرکت می‌کشاند. با اینکه آنها در رهبری این جنبشها نیستند اما بازوی اصلی و بدنه این جنبشها را تشکیل می‌دهند. انقلابات بدون نیروی جوان و انرژی آنها به پیروزی نمی‌رسد. انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران بدون نیروی عظیم جوانان شاید ره به جایی نمی‌برد. همچنین حکام جمهوری اسلامی با سوارشدن بر نیروی جوانان توانستند ۸ سال بزرگترین و ادامه‌دارترین جنگ منطقه‌ای را به پیش ببرند. همچنین بسیاری از تلاطمات داخلی به وسیله نیروی جوانان سرکوب شد.

اپوزیسیون جمهوری اسلامی و همچنین رژیم سلطنتی از نیروی جوانان بی بهره نبود. بیشترین صف نیروهای ضد دو رژیم را جوانان تشکیل می‌دادند. رژیم جمهوری اسلامی دسته دسته نیروهای جوان را در زندانها شکنجه و اعدام کرد. بودند پسران جوانی که هنوز پشت لبشان سبز نشده بود و طعم تلخ زندان را با تمام وجود چشیدند. رژیم در دو جبهه موافق و مخالف به‌کشتار جوان پرداخت. یکبار در جبهه خودی و بار دیگر جبهه مخالفین این سرکوبیها ادامه یافت. سربازان و بسیجیان جوان به نقاط مختلف جنگی اعزام شدند و جنازه‌های آنها تحویل بستگانشان داده شد. در جبهه مخالف زندان و شکنجه و دار و میدان اعدام ارمغان جوان گشت. جمهوری اسلامی آتش برجان جوان جوانان ایران زد. در حکومت اسلامی جوان‌بودن مساوی بود با نابودی به هر قیمت ممکن، چه موافق رژیم بود و چه مخالف سیاستها و عملکردهای آن بود.

ایدئولوژی و سیاستهای رژیم اسلامی با طبیعت جوانان مغایرت کامل دارد. طبیعت جوانان حرکت و طراوتش را می‌طلبد، سیاست رژیم خمودگی و در خود فرورفتن را تبلیغ می‌کند. جوانان با شادی و تغییر معنی می‌یابد، رژیم جمهوری اسلامی با غم و غصه و حرکت به عقب تعریف می‌شود. در یک نگاه حکام جمهوری اسلامی از قوانین و احکام کهنه بهره می‌برند. این قوانین هیچ کمکی به زندگی در حال رشد جوان نمی‌کند. جوانی که در حال گذار جسمی و روحی است نمی‌تواند با قوانین کهنه به نیازهایش پاسخ دهد. ریاضات اسلامی بر مشکلات روحی جوان می‌افزاید و آنها را با انواع کمبودها مواجه می‌کند. جوان در حال رشد احتیاج به امتحان و فضای کافی برای مستقل بودن دارد. فضای بسته و روحانی جمهوری اسلامی جلو رشد نیروی جوان را می‌گیرد و آنها را در خود خفه می‌کند. جدا از نیروهای بیرونی تاثیرگذار نظیر سیاستهای مخالف و نیروهای خارجی و فرهنگ ملل دیگر، نیروی درونی جوان آنان را به حرکت در می‌آورد. جوانی که احتیاج به تغییر دارد و در جهت کامل شدن و رشد جسمی و روحی به سر می‌برد هر آنچه را که بر سر راه رشد خود ببیند طبیعتا کنار می‌زند. اگر این سدها از طرف خانواده یا اجتماع و یا حکومت باشد، در تضاد با نیروی رشد جوانان قرار می‌گیرد. در جوامع مترقی و پیشرفته سعی در جهت درک جوانان است نه در جهت سرکوب نیازهای آنها. به عکس در جمهوری اسلامی جوانان در معرض انواع و اقسام فشارها قرار می‌گیرند. زمانی که جوانی می‌خواهد بر اساس نیازهای طبیعی روح سرکشش را به نمایش بگذارد، جمهوری اسلامی به جای هدایت این نیرو، آنها را سرکوب می‌کند. در بسیاری از جهات جوانان در جهت شخصیت‌یابی حرکت می‌کنند. آنهابه انواع مختلف در جهت شکل‌دادن به شخصیت خود می‌پردازند. رژیم حاکم تنها یک راه را برای جوانان باز می‌گذارد و آنهم شکل‌یابی شخصیتی باب طبع دستورات حکام جمهوری اسلامی. آنها میدانی برای شخصیت‌یابی مستقل جوانان باقی نمی‌گذارند. هرآنچه جوان در آینده باید باشد، جمهوری اسلامی از قبل تعیین می‌کند.

سیاستهای جمهوری اسلامی بر مشکلات جوان می‌افزاید. چون این سیاستها در برابر طبیعت واقعی زندگی قرار دارد. آنها می‌خواهند بر سیری چنگ بیاندازند که طبیعت برای زندگی انسانها فراهم آورده است. جمهوری اسلامی سد راه رشدی می‌شود که جزیی از زندگی بشری است. آنها این رشد را زندگی حیوانی می‌نامند. آنها به خود حق می‌دهند که انسانها را هدایت کنند. هدایت آنها چیزی نیست جز سد کردن نیازهای طبیعی انسانها و بخش حساس آن یعنی قشر جوان. زمانی که جوانان نیاز دارند که آزاد باشند، جمهوری اسلامی به کنترل آنها در هر محیطی می‌پردازد.

اعمال جمهوری اسلامی در سد راه جوانان و رشد و بالندگی جوانان دو مولفه کاملا متضاد هستند. ازاین رو جوانان در تضاد با سیاستهای رژیم قرار می‌گیرند. این تضادها در شکلهای مختلف خود را نشان می‌دهد. حرکتها و اعتراضات یکی از شکلهای عیان‌کردن این تضادها می‌باشد. اگر جوانان نتوانند اعتراض کنند. نیروی آنهابه ضد خود آنها بر می‌گردد و در نتیجه ناامیدی و مشکلات ناشی از ناامیدی گریبانگیر جوانان می‌گردد. خوشبختانه نیروی کاوش‌گر جوانان به یاری آنها می‌شتابد و تضادها و عوامل خارجی پدیدآورنده و راههای تقابل با آنها را پیدا می‌کنند. از اینرو چون جمهوری اسلامی بنا به سرشتش در تضاد با جوانان قرار دارد، در آینده هم شاهد برخورد جوانان با حکومت خواهیم بود. یا باید جوانان به نیاز واقعی خود دست پیداکنند و زندگی طبیعی خود را بکنند و یا اینکه هر حکومتی یا سیاستی که سد راه این راه انسانی بشود باید خود را برای تقابل با این نیروی عظیم آماده کند. در نتیجه تقابل با واقعیات زندگی یعنی شکست و نابودی. از اینرو حرکت جوانان رو به پیروزی می‌باشد.

مدیران شرکت‌های خودروسازی سایپا و ایران خودرو از ایجاد شوراها ممانعت می‌کنند

مدیران شرکت‌های خودروسازی سایپا و ایران‌خودرو از تشکیل شوراهای اسلامی کار ممانعت می‌کنند. به گزارش خبرگزاری کار ایران، ایلنا، حسن حمزه‌ای – دبیر اجرایی خانه کارگر غرب تهران – با بیان این مطلب، گفت: کارخانه‌های خودروسازی ایران‌خودرو و سایپا، بیش از هفده هزار کارگر دارند، که بعد از شرکت نفت بیشترین پرسنل را به خود اختصاص داده است. متاسفانه مدیران این شرکت‌ها از تشکیل شوراهای اسلامی کار جلوگیری می‌کنند، این در حالی است که شوراها می‌توانند بازوی مدیریت برای اداره کارخانه باشد.

حمزه‌ای در زمینه برنامه‌های فرهنگی خانه کارگر غرب تهران گفت: خانه کارگر باید فعال باشد و دبیران اجرایی باید به صورت تمام وقت در اختیار جامعه کارگری قرار گیرند تا بتوانند کارآیی لازم را داشته باشند. وی همچنین افزود: تعداد خانه‌های کارگر تهران و حومه ۹ واحد است، که در صورت ارتباط نزدیک و تبادل نظر می‌توانند از امکاناتی که در هر بخش تهران بزرگ وجود دارد، بخش‌های دیگر را نیز بهره‌مند سازند.

www.iran-archive.com

ذات یک پندار

انتقاد از ذات‌باوری اصلاح‌طلبان دینی در نمونه سروش

محمدرضا نیکفر

برگرفته از سایت اینترنتی اخبار روز — قسمت پایانی

سخن دینی درباره دین

از علمی سخن‌گفتن درباره دین برای دین فقط خسران حاصل می‌شود. حال که چنین است تنها دین را در مقام قضاوت درباره دین قرار دهیم و دینی سخن‌گفتن درباره دین را با نظر به برنهشتهای سروش بیازماییم. این دینی‌ترین رویکرد ممکن است، آنچنانی که علمی سخن‌گفتن درباره دین غیردینی‌ترین و حتی دقیقتر بگوییم ضد دینی‌ترین رویکرد ممکن. دینی سخن‌گفتن درباره دین با نفس دین می‌خواند، چون بدینسان زبان دینی به صورت ابرزبان درمی‌آید و دین تنها به خود این ارج را می‌نهد که درباره مفهومها و گزاره‌های دینی قضاوت کند.

دینی سخن‌گفتن درباره دین چیزی همتراز با علمی سخن‌گفتن درباره علم نیست. سخن علمی بر امکان رجوع به ابرزبانی به نام زبان متعارف و از آن راه واگشت به زیست‌جهان طبیعی و تاریخی انسان استوار است. انتزاعی‌ترین و دورازذهن‌ترین نظریه‌های علمی را می‌توان مشمول قاعده واگشت‌پذیری به ابرزبان متعارف دانست. یک وظیفه مهم فلسفه تبیین این واگشت‌پذیری و حرکت عکس آن است که فراگشت زیست‌جهان طبیعی و تاریخی به علم است.

دینی‌سخن‌گفتن درباره دین اما بر تصور حقی انحصاری برای دین در داوری درباره مفهومها و گزاره‌های دینی مبتنی است. در این نحوه سخن‌گویی مفهومهایی چون ذات و عرض در اصل جایی ندارند. این مفهومها تباری یونانی دارند و یونانیت با نفس دین و نحوه انکشاف تاریخی دینی سازگار نیست. درست است که مسلمانان کوشیده‌اند بر مبنای منطق یونانی و درک یونانی از مرتبه‌مندی مفهومها اصول و فروع دین را تقریر کنند، این اما اتفاقی پسین است و چیزی است که در کتابهای تفسیری رخ داده است. قرینه این اتفاق انتظام منطقی‌دادن به دستور زبان عربی بود پس از آنکه عربی‌دانان با منطق یونانی، که زادگاه آن دستور زبان یونانی است، آشنا شدند.

ذات و عرض درک خاصی از نظم، درک خاصی از اصلی و فرعی، بود و نمود، پیشین و پسین و حقیقت و تاریخ را می‌طلبد که با نص متنهای کانونی دینی سازگار نیست. جنبه مهمی از نظم فکر یونانی به جایگاه علم و تربیت بویژه در آتن بازمی‌گردد. در تعلیم و تربیت باید به دانسته انتظام بخشید، نخست مقدمات را گفت، پس آنگاه وارد مبحث شد، موضوعهای میانی را شرح داد و سپس بحث را به سطح عالی کشاند. آموزه‌های منتقل‌شده در دوره ابلاغ دین این نظم آموزشی را ندارند. پساتر است که می‌بینیم در مدرسه‌ها و در جریان رقه‌سازی‌ها و ستیزهای فرقه‌ای به آنها نظم می‌دهند و به این منظور از تجربه یونانی بهره می‌گیرند. بنابر این می‌توان این حکم را داد که هر کتاب تعلیمی دینی یا نوعی تحریف آموزه‌های نخستین همراه است. شاهد مهمی که برای توضیح درکهای متفاوت از نظم می‌توان آورد، شیوه فصل‌بندی کتاب است. کتاب را می‌توان به ترتیب تاریخی نوشتن فصلهای آن انتظام داد یا با نظر به موضوعهای مطرح در آن. آنچه رخ داده اما سطح درکی بس ابتدایی از نظم را می‌رساند.

در آموزه‌های نخستین مکتوب‌شده نظمی پذیرنده ذات و عرض وجود ندارد. مفهومها مشخص‌اند، درجه انتزاع در آنان به هیچ رو از سطح ادراک روزمره فراتر نمی‌روند. موضوع در مفهوم اندیشی‌آموزشی وجود ندارد، آن چه هست بیان حالت است و شرح حادثه و فرمان. گزاره‌ها همتراز درهم گره خورده‌اند، پس و پیش می‌شوند، یکدیگر را تقویت، تضعیف یا حتی نسخ می‌کنند، تکرار می‌شوند، بی‌دلیل به هم پیوند می‌خورند و بی‌دلیل از هم می‌گسلند. از دیدگاه دینی تنها یک چیز است که آنها را به آن صورتی که هست درآورده: آن چیز خواست و قدرت الهی است. منطق را در اینجا به نیروی انتظام‌بخش تبدیل کردن کفر است. این سخن کشف تازه‌ای نیست. در سنت فکری خطه فرهنگی ما مدام مضمون این اندیشه بیان شده است. کسانی که خواهان شستن دفتر شده‌اند تا همدرس درس‌گیرندگان نخستین دین شوند، به این موضوع پی برده بوده‌اند.

مفهومها و گزاره‌های آنچه که به نام کتاب و سنت اساس دین را می‌سازند، از مرتبه‌مندی منطقی پیروی نمی‌کنند. انتظام دادن به آنها به ناچار حذف یا کمرنگ کردن پاره‌هایی از آنها را به دنبال می‌آورد. از این نظر بهترین شیوه را در معرفی کلیت دین محمدباقر مجلسی در بحارالانوار به کار بسته است: او حدیث از پس حدیث آورده است و چندان نگران نظم بخشیدن به آنها نیست. در این کتاب همه چیز ذاتی است، همه چیز اصلی است. اگر کسی مثلا تجویزهای طبی آن را نادیده گیرد، دین را سانسور کرده تا از آن چیزی بسازد باب طبع متجددان. ابرزبان ما اگر زبان دینی باشد، پاسخ ایرادهای کفرآمیز متجددان را این گونه می‌دهیم: شما نمی‌توانید از حکمت خُفیه این تجویزها سر درآورید! اگر به عقل خود غره شوید و شک کنید، سر از جهنم درخواهید آورد!

استدلال ناب دینی فقط به این گونه است: اگر نپذیری گرفتار عقوبت خواهی شد! این نکته کانونی منطق ایمانی در زیر قشری از مفهومها و گزاره‌های منطق یونانی پنهان شده است. کافی است اندکی مقاومت کنیم تا پوشش تزیینی کنار زده شود و ایمان برهان قاطع خود را بنماید.

دگرنمایی دین از همان بدو ورود علمهای غیر عربی به حیطه جهان‌بینی عرب آغاز شده است. دانشمندان بزرگترین تحریف‌کنندگان دین بوده‌اند، چون خواسته‌اند پویش و شور و خودانگیختگی ایمانی را در قالب اصل و درنگ علمی بریزند. عرضه دین به قومهایی متمدن‌تر از بادیه‌نشینان ایجاب می‌کرده است که چهره آن را بیارایند. کافی است کتابهایی را که در دو قرن نخست نگاشته شده‌اند و هنوز رنگ و بوی دوره آغاز را دارند با کتابهای بعدی مقایسه کنیم، تا دریابیم تحریف تا چه حد پیش رفته است. موج دوم تحریف در دوره شکل‌گیری مذهبها و فرقه‌ها به پا می‌خیزد. حدیث می‌سازند و تفسیرهای باب طبع خود را رواج می‌دهند. با عصر جدید دوره سوم تحریف آغاز می‌شود و آن تحریف دین است بدان سان که متجددان و به‌اصطلاح غرب‌زدگان را خوش آید. در این دوره است که گفتمان متاثر از علم و انسان‌باوری را ابرزبان قرار می‌دهند و از آن دیدگاه درباره دین داوری می‌کنند. تحریف‌کنندگان اصلی در این دوره روشنفکران دینی هستند. نکته کانونی در کل اثرهایی که اینان نگاشته‌اند، واکاستن دین به چیزی بس انتزاعی به نام ذات، معنا، پیام و همانندهای اینها و حرکت از این ادراک انتزاعی، که در آن گاه فرق میان پیامبر و امام با فیلسوفان عصر روشنگری از میان می‌رود، به سوی موضوع‌های جدید است. با این شگرد دین چیزهایی را که دستاورد روشنگری بوده است به رسمیت می‌شناسد. شادمانی از این که حقوق بشر را برمی‌شناسند، نباید باعث آن شود که بر سانسور بزرگ متجددمآبانه چشم پوشیم.

برق تجدد چشم همه را زده است. حتی علمای حوزوی بعنوان میراثداران اصلی سنت دینی ملاحظه الزامها و تحمیلهای تجدد را می‌کنند. توصیه به علم‌اندوزی و پیشرفت تکنولوژیک و مدنیت قانونمند تسلیم شدن به کفر است. وجود موازی حوزه و دانشگاه به معنای التقاط است. حتی وجود مطب و بیمارستان از التقاط خبر می‌دهد چون پزشکی جدید بر درکی از پیکر انسانی استوار است که با ادراک دینی نمی‌خواند. پیکر انسانی را سازه‌ای در نظر می‌گیرند که با سازوکارهای طبیعی توضیح‌پذیر است و در آن هیچ اثری از موهبت الهی نیست. از چیزی که مظهر موهبت نباشد، نمی‌توان موهبتی را گرفت، بنابر این نمی‌توان این پیکر را قصاص کرد تا نماد عقوبت باشد. پس همزمان با اعلام شکل قانونی یافتن احکام قصاص می‌بایست همه درمانگاه‌ها را می‌بستند و نیز دانشکده‌های حقوق را. روانشناسی جدید را نیز می‌بایست ممنوع می‌کردند. ورزش نیز می‌بایست ممنوع می‌شد چون ورزش در معنای مدرن آن بر درکی بس غیر دینی از بدن انسانی استوار است. طبیعی است که همزمان حکم اصلی دین درباره زنان نیز می‌بایست اجرا می‌شد. چنین نکردند و این همه نشان‌دهنده التقاط است و تسلیم شدن به مدرنیت.

طبابت دینی مثالی است که سروش در مورد آنچه در دین عرضی است زده است (ص. ۶۶). او نیک می‌داند که طب مدرن طب دینی را کنار گذاشته است. او از دیدگاه طب مدرن به طب دینی می‌نگرد و حکم به حذف آن می‌دهد و از این شگرد عادت‌شده در توجیه این کنارگذاری بهره می‌گیرد که اعلام کند انتساب حکمهای پزشکی به مقدسان نسبتی مشکوک است. این یعنی دایره زبان دینی را به نفع زبان تجدد محدود کردن. ببینیم این محدودیت را تا کجا می‌توان پیش برد: همه حکمهای پزشکی و شبه‌پزشکی و افزون بر آن همه حکمهای کیهان‌شناختی دیگر را که با دانش امروزین منافات آشکاری دارند با خط قرمز مشخص می‌کنیم و می‌گوییم:

۱ - همه این حکمها باطل هستند و باید به انتساب آنها به مرجعهای صدور حکمهای دینی شک کرد.

۲ - به راویانی که آنها را برگفته یا برنگاشته‌اند باید به دیده شک نگریست.

۳ - عقل محتاط حکم می‌کند که کل کارکرد اینان مشکوک تلقی شود.

۴ - دست‌کم دیگر نمی‌توان برای اثبات سندیت یک حکم به آن رجالی استناد کرد که حتی یک حکم مشکوک نقل کرده‌اند.

۵ - کتابهایی که از این رجال نقل کرده‌اند، موثق محسوب نمی‌آیند. با این حساب دیگر چیز چندانی از دین باقی نمی‌ماند. امتحان کنید تا دریابید.

آزمونی دیگر: سروش معتقد است جایگاهی که زبان عربی در دین اسلام دارد، امری عارضی است. این سخن منافات دارد با مجموعه روایتهایی که درباره قدسیت این زبان داریم و مثلا این که در آن جهان همه به این زبان سخن می‌گویند. کنار گذاشتن این روایت‌ها یعنی از اصالت انداختن آنچه که به اسلام تشخص بخشیده است. دینی که جنبه‌های اصلی شخصیت‌سازش را بگیرند و آن را به چیزی انتزاعی واکاهند، آیینی است که عقل بشری نیز می‌تواند آن را جعل کند. و میان دینداران توافق است که عقل بشری قادر به این کار نیست.

زبان دینی را زبان مجموعه راویان، راویان آسمان و راویان راویان آسمانی، ساخته است. دین یعنی این زبان. این زبان تا پیش از عصر جدید لغت‌نامه‌ها و دایرةالمعارف‌های خود را نوشته است. لغت‌نامه‌های جدید که متاثر از زبان‌های غیر دینی هستند فقه‌اللغه دینی را از اعتبار می‌اندازند و زبان دینی را سانسور می‌کنند.

بحث در سطح زبان متعارف

لازمه بحث منطقی ماندن در محدوده فرسختی علمی نیست. در جایی دیگر نیز می‌توان چنین بحثی را پیش برد: در چارچوب زبان متعارف. بحث بالا را به این عرصه می‌کشانیم.

در پهنه این زبان ابهامها فراوان‌اند، این اما مانع جدی خردورزی نیست. خانه عقل سلیم همین زبان متعارف است. اگر در این زبان بگوییم اکنون روز است، عقل سلیم از آن برداشت معینی می‌کند و وضعیتی قرین با شباهنگام را انتظار نمی‌کشد. به همین سان اگر گفته شود این متن روشن است، از آن این برداشت را می‌کند که متن به زبان متعارف نوشته شده و درک معنای آن توانایی خارق‌العاده‌ای را نمی‌طلبد. همچنین اگر حال مشتی بدبخت و بینوا را دریابد، از این دم نمی‌زند که انسان سعادتمند هستند. اگر برانگیخته نباشیم، شمشیر بالای سرمان نباشد، نخواهیم کسی را فریب دهیم و از توانایی کمینه‌ای برای کاربست روشن مفهومها و تقریر بی‌ابهام گزاره‌ها برخوردار باشیم، می‌توانیم در چارچوب زبان روزمره نیز هنجارهای منطقی را به کار بندیم و خردورزی‌ای همپا و همتای خردورزی علمی داشته باشیم.

دو گزاره اصلی دینی را در پرتو منطق زبان متعارف و به سخن دیگر عقل سلیم بررسی می‌کنیم:

۱ - پیام دین روشن است. ۲ - دین برای سعادت بشر آمده است. در زبان دینی روشن بودن پیام دین با مبین‌بودن آن بیان می‌شود. کتاب دین مبین است، یعنی فقط برای خواص و برگزیده‌ها نیامده است. دین به صورتی روشن پیام می‌دهد که سعادت بشر را تضمین می‌کند.

از این گزاره‌های روشن نتیجه‌های بس روشنی می‌توان گرفت اگر نخواهیم در مفهومهای روشنی و سعادت دستکاری کنیم و معنای مغشوشی در آنها بگنجانیم. سلامت عقل ما را از این کار برحذر می‌دارد. عقل سلیم حکم می‌کند که نظریه‌هایی را که تاریخ دین را تاریخ سوءتفاهم‌های پیاپی معرفی می‌کنند، باطل دانیم. این نمی‌شود که دین مبین باشد و سعادت آدمیان را بشارت دهد، اما در تمام طول زندگی تاریخیش بیشترین مردمان آن را نفهمند و در بدبختی به سر برند. بنابر این سروش حق دارد که بگوید «روح یا ذات برهنه نداریم؛ ذات‌ها همواره خود را در جامه‌ای از جامه‌ها و چهره‌ای از چهره‌ها عرضه می‌کنند» (ص. ۳۱)، اما روا نیست در هنگام بحث بر سر دین جامه‌ها و چهره‌های آن را آنچنان معرفی کند که گویا در این چهارده قرن مانع تجلی ذات دین شده‌اند. خودش خوب است، اما اطرافیانش بد هستند. چنین ادعایی که به صورت اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست از مسلمانی ماست نیز بیان می‌شود، تقلیل چهارده قرن مسلمانی به مجموعه‌ای از انحرافها و بدفهمی‌هاست. اگر فقط عده‌ای معدود را در طول این مدت دیندار واقعی بدانیم، باز گزاره‌های بالا را نقض کرده‌ایم. نظریه ذات خوب - اعراض بد یا اسلام خوب - مسلمانان بد نظریه تازه‌ای نیست. روایتهای مختلفی از آن عرضه شده که از جمله آنها بیان این دیدگاه به صورت این ادعای مشهور است که غربی‌ها پیشرفت کردند چون کتاب آسمانی مسلمانان را با دقت خواندند و از آن فیزیک و شیمی درآوردند، اما مسلمانان خود در فهم کتابشان وامانده‌اند.

هرمنوتیک شایسته

گرایش چیره در میان روشنفکران دینی مبهم کردن ذات دین است. هر چه بر اثر تجربه مستقیم بر آگاهی به ذات و کارکرد دین افزوده می‌شود، اینان در این جهت بیشتر تلاش می‌کنند و بویژه برای انکار این واقعیت ساده سخت می‌کوشند که برای شناخت دین باید گفتار و کردار آنانی را ملاک قرار داد که سخنگویان اصلی در زبان دینی هستند.

شگرد سروش برای رازآلود کردن ذات دین تفکیک میان ذات دین و معرفت دینی انسانی است. او این دومی را عارضی، گذرا، متاثر از ایام و دستخوش خطا می‌داند. وی در مقاله‌ای به نام تفسیر متین متن آنچه را که در بحث بر سر ذاتی و عرضی در دین پایه‌ریزی کرده، با نظر به تفکیک بالا به این صورت تقریر می‌کند:

۱ - دین یا به عبارت دیگر وحی صامت است.

۲ - علم دین نسبی است، یعنی تابع پیش‌فرض‌هاست.

۳ - علم دین عصری است، زیرا پیش‌فرض‌ها عصری‌اند.

۴ - دین منزل می‌تواند در نفس‌الامر صادق و فارغ از تناقض باشد، اما علم دین لزوما چنین نیست.

۵ - دین می‌تواند کامل یا جامع باشد، اما علم دین چنین نیست.

۶ - دین، الهی است، اما تفسیر دین کاملا بشری و این‌جهانی است (۳۰۴).

مابعدالطبیعه‌ای که در پس این تفکیک و تشریح عمل می‌کند مابعدالطبیعه افلاطونی‌ای است که پیشتر با آن آشنا شدیم: ذات دین لوحی است محفوظ در عالم مثالی، سایه آن چیزی است به نام معرفت دینی زمینی؛ آن یکی همواره پاک و پیراسته است این یکی اما آغشته به خوب و بد انسانی است. چنین نظری را شاید تا حدی بتوان در عالم مسیحیت پذیرفت، می‌گوییم تا حدی چون در آن عالم نیز الهیات مدرن مبتنی بر سانسور و تحریف تاریخ است. در جهان مسیحی این اندیشه‌ها از هرمنوتیک فلسفی و ادبی به الهیات راه یافته و از آن رو تا حدی موجه جلوه می‌کنند که ۱ - کتاب کانونی مسیحیان کتابی است که بیشتر از تمثیل و موعظه تشکیل شده و حکم یعنی گزاره‌های آشکارا انجامگر یا فراخوانده به انجامگری در آن کمتر به چشم می‌خورد. ۲ - مسیحیت چیزی همتای سنت در میان مسلمانان ندارد. از این رو اقتباس مستقیم هرمنوتیک همخوان‌شده با مسیحیت و کاربست آن در فهم اسلام تحریف‌کننده است. دلیلهای اصلی این برنهشت از این قرارند:

دینی که خود را مبین توصیف می‌کند، «صامت» نیست. کتاب کانونی این دین به راستی مبین است چون در آن دستورهای آشکاری داده شده که بر دو نوعند: آنهایی که هنجار هستند و بدون هر گونه قید زمانی و مکانی برنهشته شده‌اند و آنهایی که دستورهای موضعی هستند. ما تا حدودی بر موقعیت پراگماتیک این دستورها آگاهیم. کتابهای تفسیری به تفصیل آنها را شرح داده‌اند. حتی اگر این آگاهی یقینی نباشد، سوءتفاهمی ایجاد نمی‌شود. در کتاب گزاره‌های ناانجامگر یعنی صرفا گزارنده‌ای نیز آمده‌اند که فرض می‌کنیم به تمامی مرموز و بسته باشند و هر کسی از ظن خود برداشتی از آنها کند. باز رکن اصلی کتاب که حاوی گزاره‌های آشکارا انجامگر است به روی ما گشوده می‌ماند. چیزی دیگر به ما در فهم بویژه گزاره‌های انجامگر درست مطابق با نیت شارع کمک می‌کند و آن همانا سنت است. به ما در حدیثها که حادثه بوده‌اند و حادثه‌ساز شده‌اند، الگو داده شده است. به ما گفته‌اند چنین کنیم. در موقعیت‌های پراگماتیکی که امکان بازسازی آنها میهاست، واکنشهایی نشان داده شده و گزارشهایی از مجموعه این واکنشها به ما انتقال داده شده‌اند. اگر دین را به ابزاری پیچیده تشبیه کنیم، سخن سروش این می‌شود که در جعبه این ابزار یک دفترچه راهنما نگذاشته‌اند و این باعث شده که در هر زمانی این گونه یا آن گونه از آن بهره برند. من در مقابل معتقدم که چنین نیست زیرا، ۱ - بخش‌های اصلی این دستگاه خودکار هستند و ۲ - به نحو تورم‌واری با آن دفتر و دفترچه راهنما همراه شده است و ۳ - به دفترچه راهنما اکتفا نشده و مربی یا مربیانی نیز با دستگاه همراه شده‌اند تا ما درنگریم از آن چگونه باید استفاده کرد.

دستگاه دین را از آن رو خودکار می‌نامیم که بنیادی‌ترین گزاره آن، که گزاره‌های دیگر عمدتا روایتهای مشخص آن هستند، خودکارانه واقعیت اجتماعی را تغییر می‌دهد. این گزاره چنین است: ایمان آورید و به بایستگی‌های آن گردن بگذارید. جمله ایمان می‌آورم جمله‌ای است انجامگر. این جمله بیان حالت نیست، یک کنش است، کنشی که پیامد دارد. پس از آن من باید به تعهد خود عمل کنم و همه الزامهای این تعهد را بپذیرم. جهان با این جمله به دو بخش مومنان و کافران تقسیم می‌شود و این تقسیم‌بندی پیامدهای شناخته‌شده‌ای دارد. از پیامدها نیز پیامدهایی برمی‌خیزند و سلسله‌ای شکل می‌گیرد آن سرش ناپیدا. گفتن این که دین صامت است به معنای نادیدن انجامگری گزاره‌های دینی و پیامدمندی آنهاست.

بر این قرار ابزار اصلی فهم دین تاریخ است نه هرمنوتیک ادبی و فلسفی. تاریخی می‌خواهیم که از فراخوان نخستین بیاغازد و تا امروز پیش بیاید. آنچه در این تاریخ بعنوان سکوت ثبت می‌شود علامتهای تایید و تشویق است. مفسر دین تاریخ دین است.

اگر بر تاسیس هرمنوتیکی پاسخگو به پرسشهای رویکرده به فرهنگ دینی پهنه تاریخ ما اصرار شود قاعده‌های آن را می‌توانیم چنین تبیین کنیم: همچنان که پیشتر گفته شد دین پیام آشکاری دارد. معنای این سخن دوگانه است. آن را از رویکرد تاریخی خود برمی‌گیریم که پیامدهای روشنی را دربرابر خود می‌بیند و نیز از توصیفی که دین از خود بعنوان مبین می‌کند. بنابر این دو چیز را نمی‌توانیم بپذیریم. ۱ - این که ذات دین پوشیده است و تنها بر عده‌ای از نخبگان نظرکرده آشکار می‌شود، ۲ - این که تاریخ دین تاریخ سوءتفاهم است. این دو نکته را در پیوستگی‌شان به یکدیگر قاعده وضوح ذاتی می‌نامیم و آن را چنین تعریف کنیم: ذات آیین از آغاز بنا را بر بسط متبین خود گذاشته و چیستی خود را در واقعیت هستی فهم‌پذیر خویش به نمایش گذاشته است. تبیین خاصی از قاعده وضوح را می‌توانیم قاعده تظاهر نیرو نام نهیم و آن را چنین تعریف کنیم: نیرو همان تظاهر نیروست. این قاعده، که در تاریخ فلسفه روایتی انتزاعی از آن به نام هگل ثبت است، بیان این امر ساده است که قوه‌ای که فعلیت نیابد قوه نیست، توهم است، ادعایی توخالی است، مرده‌ای بی‌تحرک است. فعلیت یافتن هرآینه روندی زمان‌بردار است. مطالعه متنهای پایه‌ای با این رویکرد هرمنوتیکی که آنها آشکار هستند، برمی‌نماید که این زمان کوتاه دانسته شده یعنی وعده داده شده که به زودی همه سعادتمند خواهند شد.

قاعده دوم را قاعده وضوح انجامگری می‌دانیم و آن را چنین تعریف می‌کنیم: سنت، انجام‌پذیری دین است. در آیینه آن دین توانش خود را پدیدار کرده است. برپایه این قاعده مثلا اگر بحث درگرفت درباره گزاره‌ای در مورد کوته‌فکری زنان و حریفان گفتند که منظور از کوته‌فکری در اینجا نه آن چیزی است که شما می‌فهمید، خواهیم گفت شاید به راستی ما باید با واژه‌نامه‌های واژگون‌نما کار کنیم و از این بابت که به ما این را یاد می‌دهید سپاسگزاریم، اما ما به واقعیت می‌نگریم و پیامدها را می‌نگریم.

قاعده سوم را لزوم نظر به کلیت نام می‌نهیم و منظور از آن را این می‌دانیم که کنار گذاشتن بخشها و جنبه‌هایی از متنها و روایتها بنابر مصلحتهای غیر دینی نارواست. اولویت بخشها و جنبه‌ها و معناهای مفهومها و گزاره‌های کانونی آنها را تاریخ تعیین می‌کند. بنابر تاثیر تحریف‌کننده عصر جدید باید برای تشخیص اولویت و معنا به کتابهای دوره پیش از عصر جدید که در آن نیروی فرهنگ دینی در اوج تظاهر خود بوده است، رجوع کرد.

انگیزه ذات‌باوری

ما ذات اصیلی را که ذات‌باوری پیش می‌نهد کاویدیم و با هرمنوتیکی توهم‌زدا و رازستزنده بازنمودیم که در پس واقعیت آیین، نیرویی جز آنچه تظاهر کرده وجود ندارد. تفاوت این رویکرد با رویکرد ذات‌باوران در این است که بیشتر از آنان برنهشتهای دین و هر آنچه را که دینی نام گرفته، جدی می‌گیرد. از این دیدگاه جامعه دینی وجود داشته و دارد. حکومت دینی نیز وجود داشته و دارد. در مورد علم دینی، فلسفه دینی، هنر دینی و اخلاق دینی نیز قضیه بر همین روال است. تلاش برای تاسیس آنها، یا کشف دوباره آنها بیهوده است. چیز کشف‌شده را از نو کشف نمی‌کنند. اخلاق دینی بر رفتار و کردار مردمان این سرزمین تاثیر گذاشته و در مکتب خود از ما آنی ساخته که هستیم. چقدر کم دروغ می‌گوییم، چقدر کم خاصه‌خرجی می‌کنیم، چقدر کم خشونت می‌ورزیم، چقدر عادلیم و چقدر نیکوکاریم، همه اینها را از این مکتب داریم.

در برخورد با واقعیت امروزین نیز این ایستار توهم‌زدایی می‌کند: حکومت دینی همین است که اختیاردار مملکت شده است. اگر از جهتهایی دینی به حساب نیاید به خاطر تحمیلهای ناشی از نفوذ مدرنیت و روشنگری در ایران است که حد آن در مقایسه با افغانستان بسی بالاست. دینی‌تر می‌بودیم اگر با همه تحمیلهای عصر جدید مقابله می‌کردند. در آن صورت همگان در اصالت ناب دینی ذوب می‌شدیم.

روشنفکران دینی آنگاه صلای بازگشت به ذات را دادند که از وضع موجود ناامید شدند. پیشتر در رویدادهایی که خود در آن نقشی داشتند، ذات دین را متجلی می‌دیدند. به تدریج دریافتند که چه می‌خواستند و چه شد. نخستین کاری که کردند دور کردن ذات دین از واقعیت موجود بود. هر چه واقعیت ناپسندتر شد، آنها میان آن با ذات دین جدایی بیشتری دیدند. آگاهی تاریخی بیدار شده باعث شد که آنان ذات دین را از کل تاریخ دور کنند و پرونده مجموعه رخداده‌ها را به نام قرائت رسمی، معرفت خطاکار انسانی و همانندهای اینها بنویسند. ذات دین از زمین جدا شد و به آسمانها رفت. سروش آن را، آن چنانکه دیدیم، در عالمی مثالی جا داد. برای رازآلود کردن داستان از هرمنوتیک و ساختارشکنی و معنویت‌جویی فردی و ذهنی خاص مسیحیت بهره جستند و به جای پذیرش شکست پروژه‌ای که خود آنان نیز از معمارانش بودند، وانمود کردند که از ابتدا چیز دیگری می‌گفته‌اند.

اصالت و باطنیت

الهیات مسیحی با چهره حق‌به‌جانب‌تری می‌تواند ذات دین را پنهان و رازناک جلوه دهد، تاریخ کلیسای مسیحی را تاریخ بدفهمی و تحریف معرفی کند و بی هیچ نیازی برای پذیرفتن مسئولیت گذشته به شروع تازه‌ای فراخواند. این ممکن است، چون مسیحیت آغاز تاریکی دارد و در سرآغاز تاریخ این دین مسیح بعنوان چهره‌ای تاریخی نشسته است. در اسلام ماجرا چیز دیگری است. مسئله ذات به معنای اصل در اسلام بعنوان مسئله‌ای که باید از

ادامه در صفحه ۱۱

www.iran-archive.com

تشکلات نفتگران در انقلاب ۱۳۵۷

یداله خسروشاهی

غرض از این نوشته، بررسی کوتاهی در ارتباط با چگونگی سازمان‌یابی نفتگران در سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۵۵ می‌باشد. تا از این رهگذر بتوان به نقاط قوت و ضعف جنبش تشکل‌یابی کارکنان صنعت نفت در یک مقطع گذار پی برد و با توجه به آن تجربه از اشتباهات گذشته پرهیز نمود.

در ابتدا بشکل خیلی فشرده به سازمان‌یابی تشکلات و حرکت کارکنان صنعت نفت در شمال کشور اشاره‌ای خواهم داشت. آنگاه به چگونگی مبارزات نفتگران در جنوب کشور می‌پردازم و در نهایت نقاط ضعف این حرکت سرنوشت‌ساز را در حد توان بررسی می‌کنم. ارائه این نوشته بعنوان الگوبرداری، دستورالعمل و یا تطبیق آنها به هر شرایطی نیست. چراکه نحوه سازمانیابی هر حرکتی را خود آن حرکت با توجه به مکانیسمهای درونی خود و شرایط مشخص موجود تعیین می‌کند، نه کپیه‌برداری از الگوهای حرکات گذشته. بنابراین توجه به این تجربیات صرفا بخاطر آگاهی نسل جدید نفتگران از حرکت همکاران خود در آن مقطع، برای آگاهی بیشتر جهت چگونه بهتر پیشبردن مبارزات آتی با اشتباهات و لغزشهای کمتر است و نه چیزی بیش از این.

شکل‌گیری مجدد سندیکای کارکران پالایشگاه تهران

پس از ضربه‌خوردن تشکل کارگران پالایشگاه تهران، اعلام انحلال آن از طرف وزارت کار و جلوگیری از ایجاد اتحادیه کارگران نفت شمال در سال ۱۳۵۳، و محروم‌کردن ۵۰ نفر از کارگران فعال و مبارز از حقوق اجتماعی خود توسط ساواک، وقفه‌ای دو ساله در سازمانیابی کارگران بوجود آمد.

در سال ۱۳۵۵ با فعالیت مستمر تعداد دیگری از کارگران، سندیکای پالایشگاه مجددا سازماندهی شد. طی دوسال همین منتخبین توانستند روحیه از دست‌رفته کارگران را بخاطر ضربه سال ۵۳ بازسازی کنند و کارگران را حول خواسته‌های اقتصادی و رفاهی از جمله مسئله مسکن که در آنموقع از مشکلات اساسی کارگران بود، بسیج نمایند.

مجمع عمومی کارگران در تیر ماه ۱۳۵۷ برگزار شد، آنها تصمیم گرفتند طی نامه‌ای از مسئولین بخواهند که برای رفع مشکل مسکن کارگران اقدامات فوری انجام دهند. در این نامه برای حل مشکل مسکن یک وقت دو ماهه به مسئولین داده شد و قید گردیده بود که چنانچه به این موضوع رسیدگی نشود در تاریخ ۱۷ شهریور کارگران فاقد مسکن با خانواده در جلو پالایشگاه چادر خواهند زد. تا این مقطع نفتگران بشکل فردی در تظاهرات و راهپیمائی‌ها و درگیری‌های خیابانی شرکت می‌کردند.

بنابر تصمیم قبلی، عصر روز جمعه ۱۷ شهریور ۲۰۰ نفر از کارگران و خانواده آنها که جمعا بیش از ۷۰۰ نفر بودند در جلو پالایشگاه و در محل پارکینگ اقدام به برپایی چادرهای خود نموده و در آنجا اسکان یافتند. شروع حرکت سازمان‌یافته کارگران باکشتار مردم در سطح کشور بخصوص در میدان ژاله تهران، که زیر نظر مستقیم شاه و مشاوران آمریکایی او به پیش می‌رفت، مصادف شد.

فرمانده حکومت نظامی شهر ری و افراد دیگری ضمن حضور در محل تجمع کارگران از آنها خواستند که چادرها را جمع کرده و به این موضوع خاتمه دهند. چون این خواسته نظامیان با بی‌توجهی کارگران روبرو شد، در ۱۸ شهریور ساعت ۱۲ شب فرمانده نظامی شهر ری همراه با دو تانک و چندین خودرو ارتش در محل حاضر شدند. فرمانده حکومت نظامی ضمن دادن اولتیماتوم از کارگران خواست که در مدت ده دقیقه چادرها را جمع کنند و به نظامیان دستور داد که اسلحه‌های خود را به طرف کارگران و زن و بچه‌های آنها نشانه گرفته و پس از ده دقیقه به جمع شلیک کنند. قبل از پایان فرصت طناب چادرها توسط نظامیان پاره شد. چادرها روی سر آنها فرود آمد و نظامیان شروع به جمع آوری چادرها نمودند. سپس کارگران و خانواده آنها را گرود، گرود سوار بر خودروهای ارتشی نمودند و در نقاط مختلف شهر که در آنموقع حکومت نظامی بود رها کردند. حرکت نظامیان نه آنکه هیچگونه خللی در روحیه کارگران بوجود نیاورد، بلکه باعث تقویت همبستگی و اراده مصمم آنها برای ادامه مبارزه گردید. فردای آن روز یعنی ۱۹ شهریور تمامی کارگران پالایشگاه جهت اعتراض به عمل نظامیان جلو پالایشگاه متحصن شدند و اعلام اعتصاب نمودند، در این مقطع کارمندان نوبتکاری مشغول کار بودند و پالایشگاه به تولید خود ادامه می داد. کارگران بدرستی می‌دانستند تا زمانی که کارمندان به جمع اعتصابیون نپیوندند و تولید متوقف نگردد، حرکت آنها تاثیر مورد دلخواه را نخواهد گذاشت و ضربه‌پذیری رژیم را به حداقل خواهد رساند.

برای توضیح نکته فوق لازم است مقداری به گذشته برگردیم و پیشینه موضوع را در نظر داشته باشیم. قبل از راه‌اندازی پالایشگاه تهران در سال ۱۳۴۷، چون در پالایشگاه آبادان کارکنان نوبتکاری و مسئولیت دستگاه‌های تولید بعهده کارگران بود، در هنگام اعتصاب تولید متوقف می‌شد و ضربه اقتصادی سنگینی به رژیم وارد می‌گردید. با درس‌آموزی از وضعیت پالایشگاه آبادان و جلوگیری از توقف تولید در مواقع اعتصاب، مسئولین نفت و دکتر اقبال طرح کارمندبودن کارکنان نوبتکاری و مسئولین دستگاه‌های تولید را در پالایشگاه تهران و پس از آن در سایر پالایشگاه‌ها به مرحله اجرا گذاشتند. بر مبنای این طرح تمامی مسئولین نوبتکاری دستگاه‌های تولید بعنوان کارمند نفت به استخدام در آمدند. تنها در هر قسمت چند کارگر با تجربه و قدیمی نوبتکار جهت آموزش و سرپرستی تولید بکار مشغول بودند که به مرور زمان با بازنشسته‌شدن آنها همه امور تولید بر عهده کارمندان قرار داده شد.

در اساسنامه و قرارداد استخدامی کارمندان نفت ماده‌ای وجود دارد که کارمند بعنوان نماینده کارفرما و دولت در محیط کار محسوب می‌شود. کارمندان حق ایجاد هیچگونه تشکل را نداشته و مسئولین نفت می‌توانند در هر زمان بدون هیچ‌گونه توضیحی به کار آنها پایان دهند. بر مبنای قانون کار گذشته، وزارت کار نیز در قبال کارمندان نفت هیچ‌گونه مسئولیتی نداشت. آنها اصولا تابع قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی وزارت کار نیستند و قوانین وزارت نفت که در اساسنامه این وزارت‌خانه آورده شده در مورد کارمندان قابل اجرا است.

بنابراین کارمندان که عده‌ای از آنها دستمزدشان حتی از بخشی از کارگران کمتر است نیز عملا خود را نماینده دولت و کارفرما در محیط کار به حساب می‌آوردند و همواره بین کارمندان و کارگران درگیری‌هایی بوجود می‌آمد و مسئولین نفت نیز به طرق مختلف به این درگیری‌ها دامن می‌زدند. طبق قوانین نفت یک کارگر بدون چون و چرا بایستی دستور کارمند را بمورد اجرا بگذارد. اگر در این مورد اعتراضی داشت در مرحله اول بایستی اعتراض خود را به همان مسئول اعلام کند و در صورت راضی‌نشدن بعد از آن می‌تواند به مسئول بالاتر مراجعه نمایند. یعنی سلسله مراتب ارتشی در محیط نفت حاکم بود.

در گذشته وقتی کارگران پالایشگاه تهران دست به اعتصاب می‌زدند عملا در تولید وقفه‌ای بوجود نمی‌آمد. گرچه اتحاد کارگران برای رژیم مسئله بود ولی چون به تولید ضربه‌ای وارد نمی‌شد، مسئولین توجه لازم را به خواست کارگران نمی‌کردند. به همین دلیل در سال ۱۳۵۳ کارگران تصمیم گرفتند که در زمان تعمیرات کلی پالایشگاه که کلیه دستگاه‌ها برای تعمیرات از کار باز ایستادند، دست به اعتصاب بزنند. لذا طولانی‌شدن مدت تعمیرات و شروع به بازتولید فرآورده‌های نفتی ضربه بزرگی بر اقتصاد رژیم وارد کرد، اعتصاب سال ۵۳ باعث شد که کارگران به بیشتر خواسته‌های کوتاه‌مدت خود دست یابند. ولی در عوض سندیکا منحل، تعدادی دستگیر و زندانی و بخشی از حقوق اجتماعی محروم شدند.

با توجه به چنین مسئله حیاتی، مسئولین سندیکا دو موضوع را در دستور کار خویش قرار دادند. در مرحله اول تصمم گرفته شد که چند نقطه از مسیر نفت‌رسانی به پالایشگاه که نفت را از جنوب کشور توسط لوله و تلمبه خانه‌هایی به مخازن پالایشگاه می‌رساند شناسایی شوند. تا در صورتی که مسئولین نظامی تصمیم گرفتند کارکنان را باکشتن چند نفر مجبور به ادامه کاری تولید کنند، این نقاط شناسایی شده منفجر گردد و نفت به پالایشگاه نرسد و تولید متوقف شود. که امکانات این عمل مهیا شد. اما ضرورتی برای منفجرکردن نقاط در نظر گرفته بوجود نیامد.

موضوع دوم چاردیابی برای پیوستن کارمندان به اعتصاب بود. برای تحقق این موضوع با تعدادی از کارگران کارمندشده تماس گرفته شد. قرار شد یکروز موقع نهار که کارمندان در رستوران جمع هستند، کارگران ضمن راهپیمایی در پالایشگاه بسطرف رستوران بروند و آن تعداد از کارگران کارمندشده با شعارهایی به استقبال کارگران بیایند. در روز تعیین شده کارگران با شعار «کارگر، کارمند پیوندتان مبارک» ضمن راهپیمایی به رستوران نزدیک شده و کارگران کارمندشده با تکرار شعار در رستوران، به بیرون آمده و با کندن گلهایی از باغچه به استقبال کارگران شتافتند که این عمل باعث شد سایر کارمندان نیز به صف راهپیمایی بپیوندند. پس از راهپیمایی با جمع‌شدن در رستوران و سخنرانیهایی از روز بعد کارمندان به اعتصاب پیوستند و پالایشگاه از تولید باز ایستاد. از آنروز به بعد کارکنان صبح‌ها با اتوبوس‌ها به جلو پالایشگاه می‌آمدند و از آنجا به بهشت زهرا می‌رفتند. در آنجا پس از شرکت در قبرکنی برای کشته‌شدگان، ضمن راهپیمایی در بهشت زهرا و دادن شعارها و برگزاری سخنرانیهایی برای شرکت در راهپیمائیها و پیوستن به صف تظاهرات به شهر می‌رفتند و همبستگی خود را با حرکت مردم اعلام می‌کردند.

با پیوستن کارمندان به صف اعتصاب، خواست ایجاد تشکلی جدید کاملا احساس می‌شد. چراکه لازم بود منتخبین کارمندان نیز در تصمیم‌گیری‌ها و هماهنگ‌کردن حرکت دخالت مستقیم داشته باشند. بنابراین پس از تبادل نظرهایی «سندیکای مشترک کارکنان صنعت نفت» سازماندهی شد. که در اصل همان کمیته کارخانه و یا کمیته اعتصاب بود. این کمیته متشکل از منتخبین کارگران و کارمندان بود. برای ایجاد یک رابطه نزدیک با کارکنان و آگاهی آنها از چگونگی پیشبرد حرکت، تصمیم گرفته شد نشریه‌ای بنام «سندیکای مشترک کارکنان صنعت نفت» انتشار یابد. این نشریه تا سال ۶۰ منتشر می‌شد و مسائل و نظرات مختلف در آن درج می‌گردید. با پیوستن کارمندان به صف اعتصابیون روحیه مبارزاتی کارکنان دوچندان شد. بر مبنای یک جمع‌بندی و برای هماهنگ‌کردن و پذیرش حرکت از طرف کارکنان در ابتدا با نظرخواهی از آنها خواسته‌های صنفی آنها جمع‌آوری شد و طی نامه‌ای به مسئولین نفت داده شد. پس از پذیرش این خواسته‌ها از طرف انصاری رئیس هیات مدیره وقت، ضمن هماهنگی با منتخبین کمیته‌های مخفی اعتصاب در جنوب کشور، ۵ خواسته سیاسی مطرح گردید.

۱ - لغو حکومت نظامی.
۲ - انحلال ساواک.
۳ - آزادی زندانیان سیاسی.
۴ - متحقق‌شدن خواست فرهنگیان.
۵ - محاکمه مسئولین کشتارهای اخیر.

پس از آن ضمن یک راهپیمایی در پالایشگاه و بهشت زهرا با شعار، «نفته کی برد، آمریکا، گاز کی برد، شوروی، پولشه کی خورد، پهلوی»، «مرگ بر حکومت پهلوی»، کارکنان نفت شعار سرنگونی را سرلوحه عمل خویش قرار دادند و تا فرستادن رژیم سلطنت به گورستان متعفن تاریخ حرکتشان را ادامه دادند.

بنابراین تا اینجا با ابزار سندیکای زمان شاه و متحدکردن همه کارکنان نفت در شمال کشور با توجه به تحمیل ضرورت ایجاد یک تشکل نوین بر بستر حرکت، کارکنان کمیته‌های مخفی کارخانه و یا اعتصاب را زیر نام سندیکای مشترک سازمان دادند که سایر کارکنان بخشهای مختلف از جمله گاز و پتروشیمی و خطوط لوله و مخابرات، انبارهای نفت و قسمت پخش و ادارات مرکزی به این حرکت پیوستند. طی همین مدت حکم تیر نمایندگان منتخب از طرف حکومت نظامی صادر شد، تعدادی از نمایندگان دستگیر شدند که با توجه به تحصن کارکنان، حکومت نظامی مجبور شد آنها را با هلیکوپتر به محل تجمع بیاورد و آزاد کند. در همین مقطع تصمیم گرفته شد که مخازن و جایگاههای نفت از دادن مواد نفتی به ارتش و نظامیان خودداری کنند.

بررسی حرکت نفتکران در خوزستان

تا شهریور ماه هنوز حرکت یکپارچه و سازمان‌یافته‌ای جهت پیوستن نفتگران به اعتصاب صورت نگرفته بود. مردم آبادان بخاطر آتش‌سوزی ۲۸ مرداد در سینما رکس به سوگ عزیزیان خود نشسته بودند. جهت هماهنگی در جهت پیشبرد حرکت قرار شد چند نفر از مسئولین کمیته مخفی نفتگران برای گفتگو با فعالین به جنوب سفر کنند. این عمل در مقطع راهپیمایی مردم آبادان جهت بزرگداشت واقعه سینما رکس بطرف قبرستان صورت گرفت. در قبرستان که جمعیت کثیری آمده بودند، دو نفر از مسئولین کمیته اعتصاب نفتگران و دو نفر از فعالین جنوب و همچنین دو نفر از خانواده کشته‌شدگان سینما رکس صحبت کردند و جمعیت با سردادن شعارهایی بطرف شهر راهپیمایی کردند. در بدو ورود به شهر (محله بوارده) نظامیان سلطنت بطرف مردم آتش گشودند که چند نفر زخمی شدند.

پس از این مرحله طی نشست‌هایی سازماندهی جهت اعتصاب کارکنان نفت در جنوب در دستور کار فعالین قرار گرفت. برای جلوگیری از طولانی‌شدن مطلب فهرست‌وار به موقعیت تاکنونی مبارزات در خوزستان اشاره می‌کنم. در آبادان، بهبهان، دزفول و دیگر شهرهای خوزستان راهپیمائیهایی صورت گرفته بود.

در اهواز بیش از ده هزار کارگر و کارمند صنایع پولاد در اعتصاب بسر می‌بردند.

در نهم اردیبهشت ۶۰۰ نفر از کارگران باغبانی و تنظیفات شرکت نفت اقدام به اعتصاب کردند.

در ۲۳ خرداد، اعتصاب کارگران اداره برق و اعتصاب ۷ هزار نفر کارگران کشت و صنعت کارون و بالاخره اعتصاب چندین هزار نفر کارگران صنایع نفت جنوب در شرکت سهامی خدمات کنسرسیوم شرکت ملی نفت، شرکت ملی پخش و خطوط لوله و شرکت ملی گاز، با ۱۵ مرد خواسته‌های رفاهی و اقتصادی و برکناری دکتر سهرابیان از سمت ریاست بیمارستانهای شرکت نفت و برکناری آذریان از ریاست روابط صنعتی شرکت نفت آغاز شد.

در هفدهم اردیبهشت چهلم بزرگداشت قتل عام مردم تبریز توسط نظامیان سلطنت، بهبهان و اهواز گلوله‌باران شد و تعدادی از مردم کشته شدند. این گلوله‌بارانها در ۲۶ اردیبهشت در اهواز، ۱۵ خرداد در آبادان، ۳۰ تیر در آبادان، ۲۳ مرداد در آبادان و بهبهان و بالاخره با فاجعه سینما رکس در ۲۸ مرداد به اوج خود رسید.

دوم مهرماه یکهزار نفر از کارمندان پالایشگاه آبادان با اعلام خواسته‌های صنفی یک مهلت کوتاه مدت به مسئولین دادند.

کارگران سازمان تعاون مصرف صنعت نفت در آبادان در هفته اول مهر دست به اعتصاب زدند. کارگران جایگاه‌های فروش بنزین در اهواز نیز در همین هفته به اعتصابیون پیوستند.

پنجم مهر ده هزار نفر از کارگران نفت مشغول در جزیره خارک دست از کار کشیدند.

با پیوستن یازده هزار کارگر پالایشگاه آبادان به اعتصاب، با اعلام ۱۵ خواسته همراه با اعتصاب کارمندان که یک‌هفته قبل التیماتوم داده بودند، اختلال جدی در کار تولید پالایشگاه ۵۰ هزار بشکه‌ای نفت بوجود آمد. اعتصاب چهار هزار نفر از کارگران بیش از ۱۲ شرکت حفاری و تکمیل چاههای نفت در دهم مهرماه این حرکت راکامل کرد.

رژیم سلطنت با اعزام نیروهای متخصص نظامی به خارک و مستقرنمودن نظامیان در پالایشگاه و مناطق نفت‌خیز در صدد شکستن اعتصاب برآمد. ۵ مورد از ۱۶ مورد خواسته‌ها را پذیرفت. با برکنار نمودن دکتر تهرانیان و آذریان از سمت‌های خود، پس از ده روز اعتصاب، کارکنان به کار خود بازگشتند.

در ۲۴ مهرماه تراکتی از طرف بخشی از کارمندان در اداره مرکزی نفت در اهواز توزیع شد. در روز ۲۶ مهر کارمندان دست به اعتصاب زدند. خیلی سریع کارمندان سایر ادارات به آنها پیوستند. نقص بزرگ اعتصاب عدم شرکت کارگران در آن بود و کارمندان بدرستی می‌دانستند که بدون پیوستن کارگران به اعتصاب امکان پیروزی وجود ندارد. با توجه به کارشکنی و اعتصاب‌شکنی کارمندان در مقطع اعتصاب کارگران و کارکردن آنها بجای کارگران در آن موقع رنجشی از این بابت در میان کارگران وجود داشت. جاسوسان و عوامل سرسپرده رژیم این مسئله را عمده کرده و در میان کارگران توسعه می‌دادند. اما پس از یک هفته با نفی این دسیسه رژیم از طرف کارگران و اعلام همبستگی با آنها و آمادگی برای تدوین یک قطعنامه و حرکت مشترک مبارزه نفتگران وارد فاز جدیدی شد. در اولین هفته آبان ماه با اتحاد نفتگران در جنوب و پیوستن به اعتصاب تولید نفت به کمتر از نصف رسید.

پذیرش خواسته‌های صنفی از طرف رژیم و اعلام ۵ مورد خواسته سیاسی با هماهنگی نفتگران در شمال کشور، سپهبد جعفریان جلاد و سگ دست‌آموز شاه مسئولیت استانداری خوزستان را بعهده گرفت. نظامیان را در محیط نفت مستقر نمود. دستگیری‌ها شروع شد و کشتار در شهر افزایش یافت.

در ۱۳ آبان ازهاری به سر کار آمد. شاه با زیر پا گذاشتن همه وعده‌ها که «شنیدن صدای انقلاب» بود، جنگ تا آخر را با ملت شروع کرد. رژیم سیاست مذاکره جهت بدست‌آوردن زمان را در پیش گرفت. نمایندگان اعتصابیون برای مذاکره با مجلس به تهران رفتند. یکروز بعد از کشتار فجیع دانشجویان در دانشگاه تهران در ۱۳ آبان، در یک جلسه طولانی با کمیسیون اصل ۹۰ مجلس طی یک مصاحبه رادیو و تلویزیونی که هرگز پخش نشد، نمایندگان ضمن تاکید بر خواسته‌های قبلی، کشتار فجیع دانشجویان را توسط نیروهای نظامی سلطنت محکوم کردند. با اعلام پذیرش همه خواسته‌ها از طرف استانداری خوزستان، منتخبین نفتگران تصمیم گرفتند برای تجدید قوا و سازماندهی حرکت نهایی، بطور موقت پایان اعتصاب را اعلام کنند. و در سوم آذر که تولید چهار پنجم میزان معمولی بود به حالت عادی بازگشت.

تدارک برای دور بعدی اعتصاب از اول آذر شروع شد. یک کمیته مخفی متشکل از ۱۴ نماینده بوجود آمد. نقاط ضعف دو حرکت اول مورد بررسی قرار گرفت. کمیته متشکل از نمایندگان کارگران و کارمندان این حربه تفرقه رژیم را خنثی نمود. خبرنامه و نشریه کارکنان صنعت نفت ارتباط با نفتگران را مستحکم نمود. کارگران و کارمندان که مسئولیت پستهای کلیدی را داشتند در مکانهای امن جا داده شدند. سه کمیته تشکیل شد. کمیته مالی جهت رفع مایحتاج کارکنان، کمیته ارتباطات جهت ارتباط با نفتگران و کمیته‌ای جهت ارتباط با سایر اقشار و محیط‌های کارگری از جمله دانشگاهیان، سازمان آب و برق، رادیو و تلویزیون، راه آهن و فرهنگیان بوجود آمد.

در ۱۱ آذر ماه سال ۵۷ با فراخوان اعتصاب از طرف کمیته مخفی و با راهپیمایی و شعار، «از بهر ملک و ملت، ما شیر نفتو بستیم. تا مرگ شاه خائن، در اعتصاب هستیم»، حرکت نهایی و شکوهمند نفتگران خوزستان، سراسر مناطق نفت و فلات قاره را در برگرفت. پس از ۴۸ ساعت در ۱۳ آذر ماه تولید ۶ میلیون بشکه‌ای نفت به صفر رسید.

کشتار در مناطق نفت خیز و سراسر کشور افزایش یافت و هر روز مردم را به گلوله می‌بستند. تحویل نفت به اسرائیل و آفریقای جنوبی قطع گردید. نفتکش‌هایی که قصد بارگیری نفت برای این دو کشور داشتند شناسایی و همراه با اسم خائنینی که با رژیم همکاری می‌کردند در خوزستان اعلام شد. حدود ۲میلیون و پانصد و پنجاه هزارتومان کمک مالی از دانشگاهیان گرفته شد. بعلت عدم تکاپوی این کمک بازاریان کمک‌های مالی خود را به نفتگران شروع کردند. بخاطر اعلام پشتیبانی مردم در سراسر کشور از مبارزات نفتگران. تهدیدهای ازهاری مبنی بر قطع دستمزدها اثری نداشت. نمایندگان کمیته ضمن شرکت در گردهمایی‌های شهرهای مختلف و سخرانی در این مراسم به جمع‌آوری کمکهای مالی بخصوص در مشهد و تهران پرداختند. شریعتمداری، مرعشی و گلپایگانی با توجه به مراجعه نفتگران برای حمایت از حرکتشان از این کار امتناع کردند(۱).

پیروزی بر رژیم سلطنتی شاه

قبل از آمدن خمینی به ایران، نطفه‌های اولیه شوراهای نفت پی‌ریزی شد. منتخبین کمیته‌های مخفی اعتصاب، طی جلساتی به این نتیجه رسیدند که برای اداره امور صنعت نفت، گاز و پتروشیمی با توجه به خلا قدرت احتیاج به سازماندهی جدیدی است که امور صنعت نفت مشخصا تحت نظر منتخبین کارکنان به پیش رود. چراکه مدیران و متصدیان انتصابی رژیم که در راس کارها بودند باکمیته همکاری نمی‌کردند و مشکلات زیادی تاکنون برایشان بوجود آورده بودند. لذا تصمیم گرفته شد که پایه‌ریزی شوراها از پائین و از قسمت‌های مختلف شروع، به سطح هر محیط کاری ارتقاء یافته و منتخبین محیطهای کاری پس از یک مجمع عمومی شوراهای سراسری کارکنان صنعت نفت را سامان دهند. در مناطق مختلف نفت، گاز پتروشیمی هر بخش منتخبین شوراهای خود را انتخاب کردند. ولی حرکت سریع و خیزش مردم برای سرنگونی رژیم پوشالی سلطنت آنچنان بسرعت به پیش می‌رفت که همواره حرکت‌های دیگر را به عقب می‌انداخت و تحت تاثیر قرار می‌داد. بنابراین تا مقطع پیروزی انقلاب شوراها فقط در سطح استان‌ها سازماندهی شدند. اما برای تصمیمات کلی ارتباطها وجود داشت و در موارد لازم جلسات جمعی برگزار می‌شد.

اولین حرکت شوراها قبل از آمدن خمینی به ایران، ارسال دعوت‌نامه‌ای از طرف شورا برای تمامی زندانیان سیاسی دوران سلطنت پهلوی و بازگشت آنها به کار بود. طی یک برنامه در سالن اجتماعات پالایشگاه تهران و با حضور هزاران نفر از کارکنان و خبرگزاری‌ها و رسانه‌های گروهی داخلی و خارجی مراسم باشکوهی برگزار گردید که تعدادی از زندانیان سیاسی و هم چنین چند نفر از مسئولین شورای انقلاب در این جلسه سخنرانی کردند. حکم پرداخت مزد زمان اسارت زندانیان سیاسی از طرف شورا صادر شد و دستمزد مدت زندانی به آنها پرداخت گردید. طی حکم شورا تمامی کارکنان شرکتهای حفاری بین‌المللی به استخدام رسمی صنعت نفت در آمدند. جایگزینی پست‌های مهم صنعت نفت از منتخبین شوراها بجای انتصابیون گذشته از حرکت بعدی شوراها بود. استخدام و اخراج و افزایش مزد، استخراج و اکتشاف و بهره‌برداری، صادرات و در یک کلام کلیه امور نفت توسط منتخبین شوراها به پیش برده می‌شد.

پس از سرنگونی رژیم سلطنت و طی ماه‌های اولیه سال ۵۸ شوراهای سراسری کارکنان نفت سازمان داده شد و در مجمع عمومی اساسنامه‌ای برای پیشبرد امور شوراها به تصویب جمع رسید. روال عادی کار شوراها در محیط کاری برای سر و سامان‌دادن به پیشبرد امور در دستور کار قرار گرفت. محاکمه ساواکیها و افراد ضدکارگر، جایگزینی منتخبین شوراها بجای مدیران و مسئولین انتصابی گذشته، افزایش دستمزدها و ترفیع شغل‌ها، وضعیت کارگران پیمانی و قراردادی و... منتخبین شوراها را بخود مشغول کرد که این برنامه‌ها تا شروع جنگ در همه مناطق صنعت نفت ادامه داشت. جنگ کل حرکت شوراهای نفت را تحت تاثیر قرار داد و آنها را به ضعف واقعی کشاند.

شکل‌گیری تشکلات تاکنونی نفتکران

۱ - ایجاد سندیکا در سال ۵۵ و فعالیت جهت همبستگی مجدد کارگران پس از ضربه سال ۵۳.
۲ - ایجاد سندیکای مشترک کارکنان صنعت نفت پس از پیوستن کارمندان به اعتصاب.
۳ - سازماندهی کمیته‌های مخفی اعتصاب در مناطق نفتی و انتخاب نمایندگان این کمیته‌ها.
۴ - پی‌ریزی و سازماندهی اولیه شوراها در بخشهای مجزای مناطق نفت.
۵ - سازماندهی شوراهای سراسری کارکنان وزارت نفت پس از پیروزی انقلاب.

و در نهایت اعلام انحلال شوراها در اواخر سال ۶۰ از طرف غرضی وزیر نفت و احمد توکلی وزیر کار، دستگیری، اخراج، زندان و اعدام چند نفر از فعالین شوراها و تصفیه مناطق نفتی از فعالین توسط انجمن‌های اسلامی و سردمداران جدید خانه کارگر رژیم.

علل شکست اعتصاب نفتکران جنوب، اول تا دهم مهرماه

۱ - عدم همکاری متخصصان و مدیران با سایر کارکنان.
۲ - ایجاد دو دستگی در میان کارگران و کارمندان.
۳ - ضعف سازماندهی حرکت از طرف فعالین.
۴ - شروع حرکت خود بخودی و بی‌برنامه کارکنان.
۶ - فشار نیروهای نظامی و جایگزینی متخصصین نظامی در پست‌های کلیدی و همکاری مدیران با آنها.

علل خاموشی حرکت دوم نفتکران جنوب، ۱۶ مهر تا ۱۳ آبان

۱ - عدم سازماندهی برای یک مبارزه طولانی از طرف فعالین.
۲ - تضعیف بنیه مالی کارکنان.
۳ - عدم وجود کمیته‌های مالی و ارتباطات جهت ارتباط گیری باکارکنان و سایر اقشار.
۴ - تجدید سازماندهی بخاطر برطرف‌کردن ضعف‌ها و اعلام پایان اعتصاب از طرف منتخبین کارکنان.

ضعف‌های اساسی جنبش نفتکران در انقلاب ۱۳۵۷

۱ - عدم وجود حزب طبقه کارگر و یک دید طبقاتی مسلط در سطح کل جنبش مبارزاتی نفتگران.

ادامه از صفحه ۱۱

www.iran-archive.com

تشکلات نفتگران در انقلاب ۱۳۵۷

ادامه از صفحه ۱۰

در متقطع انقلاب، احزاب، سازمان‌ها و نهادهای سیاسی متفاوتی اعلام موجودیت کردند. که می‌توان گفت برنامه اکثریت آنها در راستای پیشبرد اهداف طبقاتی کارگران و زحمتکشان جامعه نبود. بدتر از این کارگران سوسیالیست نیز برای ایجاد حزب سوسیالیستی متعلق به خود هیچ اقدام مشخصی را در دستور کار خویش قرار ندادند.

۲ – عدم توجه به کسب قدرت و حاکمیت سیاسی. تا یک‌سال پس از سرنگونی رژیم شاه توازن قوای موجود در جامعه این امکان را می‌داد که کارگران همراه با دیگر تهیدستان جامعه بفکر اعمال نوعی از اتورتیه خود بر جامعه برآیند. چراکه در آن زمان شورای سربازان و دهقانان بشکل فعال در جامعه وجود داشت. ولی در مورد ارتباط گیری با این شوراها و ایجاد یک حرکت سازمان‌یافته هیچ‌گونه دید و برنامه‌ای مشخصی وجود نداشت. از طرف دیگر تبلیغ گروهای سیاسی در مورد ضدامپریالیست قلمدادکردن ملاها و تن‌دادن به حاکمیت سیاسی آنها باعث سردرگمی سیاسی در میان کارگران شده بود.

۳ – محصور و محدودماندن حرکت و فعالیت در چارچوب صنعت نفت. در سال ۵۸ تمامی نیروی شوراها صرف سازماندهی درون کارخانجات و رفع و رجوع مسائل محیط کار گردید. از این رو هیچ توجه خاصی به بیرون از صنعت نفت و حرکت درون جامعه نشد. در مقطعی هم که نفتگران بر محیط کار مسلط شدند، جنگ شروع شد و مسائل دیگر را تحت‌الشعاع قرار داد.

۴ – عدم ارتباط گیری فعالین نفت با سایر بخشهای کارگری جهت ایجاد یک تشکل سراسری در سطح کشور. با توجه به پذیرش نفتگران بعنوان یک نیروی مبارز از طرف سایر بخش‌های کارگری و جامعه، در آن مقطع کارکنان نفت می‌توانستند ضمن ارتباط با سایر بخشهای کارگری برای ایجاد شورای سراسری کارگران اقداماتی را انجام دهند. اما متاسفانه بخاطر خودمحوربینی و بی‌توجهی به سایر بخش‌های کارگری، فعالیت کارکنان نفت در محدوده صنعت باقی ماند و هیچ اقدامی در این جهت صورت نگرفت.

۵ – مقدم‌شمردن منافع گروهی و فرقه‌ای بر منافع طبقاتی. با توجه به بی‌برنامه‌گی پیشروان کارگری برای ایجاد یک وحدت طبقاتی در میان کارگران، اکثر آنها به سازمان‌ها و نهادهای سیاسی موجود در جامعه پیوستند. دنباله‌رو جریانات غیر کارگری شده و مبلغ برنامه آنها در محیطهای کاری گردیدند. که این مسئله باعث ایجاد تفرقه و چند دسته‌گی در میان کارگران شد و شوراها را به ضعف کشاند.

۶ – عدم وجود یک صندوق مالی با توجه به بلوکه‌کردن حساب سندیکاها از طرف رژیم سلطنتی. منتخبین سندیکاها و کمیته‌های مخفی با برنامه‌ریزی قبلی و پیش‌بینی چنین مسئله‌ای قادر بودند تمامی مبلغ موجود سندیکاها را از بانک خارج کرده و در جای امنی قرار دهند. تا در مواقع لازم از آن استفاده کنند.

۷ – عدم اتکاء منتخبین به‌کمکهای مردمی با توجه به افتتاح حساب جدید. منتخبین کمیته‌ها می‌توانستند با حضور در جمع‌های مختلف و تبلیغ لازم، از افشار مختلف مردم تقاضای کمک مالی کنند. گرچه در دو شهر این موضوع پیش رفت ولی در این مورد کم‌کاری مفرطی وجود داشت.

۸ – مراجعه مسئولین کمیته‌های مخفی به بازاریان برای گرفتن کمک مالی. گرچه در آن موقعیت امکان جمع‌آوری کمک مالی برای رفع نیاز کارکنان از منابع دیگر کمتر وجود داشت. اما این امکان بود که بجای مراجعه به یک تشکل مشخص، روی گرفتن کمک مالی از افراد تکیه می‌شد. گرفتن کمک مالی از بازاریان سرچشمه انحراف اساسی نفتگران و باعث وابستگی آنها به این قشر گردید. زیرا از طرف بازاریان فردی برای شرکت در جلسات و تصمیم‌گیریها معرفی شد و همین موضوع باعث گردید که ناخواسته حرکت نفتگران به دستور گرفتن از زیر درخت سیب فرانسه و خمینی و شورای انقلاب منجر شود.

۹ – عدم تلاش کافی و لازم نفتگران برای برطرف‌کردن هرچه سریع‌تر اختلاف مصنوعی که بین کارگران و کارمندان وجود داشت و باعث تضعیف حرکت آنها شده بود.

۱۰ – عدم دقت کافی کارکنان در انتخاب نمایندگان در کمیته‌های مخفی. انتخاب دو فرد مذهبی با توجه به اطلاعات آنها از مسائل درونی کمیته‌ها باعث مشکلات فراوانی در امر تشکل‌یابی، ایجاد اختلاف بین فعالین کارگری، دستگیری و اخراج فعالین گردید.

و در انتها می‌توان به وجود جنگ اشاره داشت. با شروع جنگ و بمباران مناطق نفتی جنوب، کارکنان نفت با رها کردن منازل و تمامی زندگی خود با پای پیاده آواره شهرهای دیگر شدند. جنبش نفتگران بخاطر از دست‌دادن پایگاه اصلی و ستاد مبارزاتی خود در جنوب به ضعف کشیده شد. رژیم با تمامی توان از حربه جنگ برای سرکوب حرکت شوراها استفاده کامل کرد. به قول خمینی «جنگ نعمتی الهی برای رژیم» شد و مصیبت واقعی برای کارگران و زحمتکشان کشور. تعداد زیادی از فعالین شوراهای مناطق نفتی را اخراج، زندان و گروهی را نیز به جوخه‌های اعدام سپردند. شوراهای برآمده از انقلاب را منحل کردند. تمامی منتخبین شوراها راکه در رأس امور قرار گرفته بودند از کار برکنار و افراد وابسته به حزب جمهوری و انجمن‌های اسلامی را بجای آنها منتصب کردند. بنابراین جداشدن بخش اساسی نفتگران از پایگاه تولید و رهاشدن آنها در شهرستانها بخاطر جنگ و وجود ضعف‌های مذکور در بالا را می‌توان از دلایل اساسی شکست شوراهای نفتگران دانست. چراکه در غیر این صورت رژیم قادر به فروتشاندن حرکت شوراها به این سهولت نبود.

ذات یک پندار

ادامه از صفحه ۹

نو به آن پاسخ داده شود. مطرح نیست. زیرا ۱ – دوره آغازین اسلام دوره روشنی است؛ ۲ – ابهامی اگر وجود داشته باشد، بی تاثیر عملی است، چون هر مذهبی و فرقه‌ای در اسلام روایت خود را از دوره آغازین دارد و این روایت را بی‌ابهام می‌داند؛ ۳ – اسلام آغازین نبود روشنی از اسلام اصیل است و اصل اسلام را باید در آن جست؛ ۴. حرکت و بسط تاریخی این آموزه اصیل روشن است، هم از نظر پیروان هر مذهب و هم از نظر پژوهش علمی. تنها نوع مسکن و آزموده ذاتی‌گری در اسلام باطنی‌گری عرفانی است از راه گذاشتن طریقت در برابر شریعت، لب در برابر قشر و ضانندهای اینها.

این باطنی‌گری پشتوانه ادبی عظیمی دارد، زبان و فرهنگ آغشته به آنند. چنان فضا از مفهومها، نکته‌ها، اشارتها، مثلها و داستانهای آن پر است که انسان از فکر کردن بی‌نیاز می‌شود، کافی است فال بزنی – مهم نیست از چه کتابی –. تا جواب هر پرسشی را بیابی. این ادبیات زمینه مشترکی می‌سازد تا سنت‌گرایان و نوگرایان دینی با وجود اختلافهایشان چندان از هم دور نگردند. پلورالیسم ادعایی راکه بشکافی، می‌بینی که چیزی نیست جز همان اندیشه کهنه تعارف‌آمیز «گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد» یا چیز دیگری از این دست. کارکرد نهایی حضور فضاساز و هدایتگر عرفان جدی‌نگرفتن اندیشه، تیره کردن مفهومها و دادن حسی نشئه‌وار از بی‌نیازی به بازاندیشی و ادراک موقعیت دردناک انسان این خطه فرهنگی چه از نظر اخلاقی، چه معرفتی و چه سیاسی و اجتماعی است.

باطنی‌گری خودفریبی دیرین هر آن‌کسی است که در این سرزمین استعداد فکرکردن داشته است. عالمی درست کردند پر نقش و نگار، پر از نمادهای جنسی، پر از شور و مستی. در این عالم مجازی با مقدسان هم‌پیاله شدند، به ریش منتی و محتسب خندیدند و دلشان را خوش کردند که حقیقت را کشف کرده‌اند و درنوردنده حقیقی طریقت ایستانند. عرفان حوزه مجازی را ایجاد کرد برای طرح شکایت، برای بیان حیرت و اعتراض. منتیان نیز خود پا در این حوزه نهادند و پیشه خویش را سخره کردند. این حوزه حوزه آشتی شد و فقدان جدیت. بیرون از آن هر کس کار خود را پیش می‌برد. ساغر می‌شکستند، کتاب می‌سوزاندند، زبان می‌بریدند و آنگاه در این زاویه جمع می‌شدند. نغمه‌های مستانه سر می‌دادند و عقده گشایی می‌کردند.

خودفریبی عرفانی درکی از ذات عرضه کرده است که هنوز حضور زنده‌ای دارد. بر این مبنا می‌توان هر آنچه راکه می‌گذرد به حساب ظاهرپرستی گذاشت و اصل آیین را آن باطن پوشیده‌ای دانست که هیچ گردی بر آستانش نمی‌نشیند. ذهن کاهل ما زیر فشار آن ادبیات فریبکار آماده پذیرفتن این سخن است. نتیجه کار همچنانکه در تاریخ ما بسیار پیش آمده نپذیرفتن مسئولیت است و فقدان تعهد اخلاقی به آنچه در برابر چشمانمان جاری است. از این روست که در نوشته‌های روشنفکران دینی اثری از یک وجدان اخلاقی تکان‌خورده نمی‌بینیم. آنان هر چه راکه دفاع‌پذیر نیست به حساب قرائت رسمی و قشری‌گری می‌گذارند و در مقام اخلاقی و معرفتی درافکندن پرسشی از این دست نیستند که: پس از قتلهای زنجیره‌ای ایمانسان را چگونه تعریف کنیم و در شهری که اوین وجود دارد نمازمان را چگونه بخوانیم؟ آنان با خونسردی تمام هر چه راکه دفاع‌پذیر نیست به حساب قرائت رسمی و قشری‌گری می‌گذارند و به جای بازنمودن بحران و ریشه‌های آنان با شتاب اندیشه‌هایی را از الهیات مدرن مسیحی برمی‌گیرند. با باطنی‌گری سنتی مخلوط می‌کنند و به خورد جوانان می‌دهند تا نبرند و نیندیشند. جنگی جریان دارد و کار آنان به جای مخالفت با آن عرضه خدمات درمانی است. شکسته‌بندی می‌کنند و زخمها را می‌پوشانند تا نثری از نثرات نیروی جنگی کاسته نشود. ▣

۱ – این مقاله نخست در نشریه کیان شماره ۴۲ (سال ۱۳۷۷) و پس از آن در کتاب زیر چاپ شده است: عبدالکریم سروش، بسط تجربه نبوی، موسسه انتشاراتی صراط، تهران ۱۳۷۸، صص. ۸۲ – ۲۹.

در متن، شماره‌های آورده‌شده در میان دو کمانه به صفحه‌های این کتاب ارجاع می‌دهند.

۲ – در این مورد بنگرید به: لودویگ ویتگنشتاین، پژوهشهای فلسفی، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۰، صص. ۷۷ – ۷۶ (بندهای ۶۶ و ۶۷.

۳ – ویتگنشتاین در توضیح مفهوم شباهت خانوادگی بازی را مثال می‌زند. به پیروی از او می‌گوییم که میان شطرنج، تنیس، فوتبال و بسکتبال فقط شباهتی خانوادگی برقرار است و آنها ذات مشترکی ندارند. اما اگر از این مجموعه شطرنج راکنار بگذاریم می‌توان از ذات مشترک ورزش میدانی با توپ سخن گفت. به همین سان ممکن است مثلا میان بودیسم، اسلام، یهودیت و مسیحیت ذات مشترکی نیابیم، اما اگر بودیسم راکنار بگذاریم، شاید میان سه آیین باقی‌مانده چیز مشترکی فراتر از شباهت خانوادگی یافت شود.

آمریکا از ایران چه می‌خواهد

ادامه از صفحه ۱۲

در واشنگتن که به نومحافظه کاران شهرت دارند می‌پندارند که تظاهرات دانشجویی اخیر در ایران به این معناست که حکومت جمهوری اسلامی به سقوط خود نزدیک شده اما جان کالابریز، از موسسه خاورمیانه در واشنگتن، دیدگاه متفاوتی دارد. او ناآرامیهای هفته‌های اخیر در ایران را نشانه شکاف عمیق میان مردم و حاکمیت ارزیابی می‌کند.

به عقیده جان کالابریز، تظاهرات و حرکتهای اعتراض‌آمیز خیابانی در ایران از سوی دیگر نمایانگر حرکت ارتجاعی و چاره‌جویی حکومت ایران است و نشان می‌دهد که این حکومت برای اینکه این گونه حرکات اعتراض‌آمیز راکمابیش مهار کند به دنبال اتخاذ سیاستهای سرکوبگرانه است. آقای کالابریز، فقدان رهبری و سازماندهی را نقطه ضعف اصلی جنبش دانشجویی ایران می‌داند و احتمال تغییر حکومت ایران از درون را اندک می‌داند.

بدین ترتیب هردو گروه سیاست‌پیشگان در واشنگتن، یعنی نومحافظه کاران و منتقدان آنها که به واقعگرایان مشهورند بر سر اینکه تغییر حکومت ایران باید سرخط سیاست خارجی آمریکا باشد با هم اختلاف نظر دارند.

(۳)

ایران مدتها به حمایت از گروههای ضد اسرائیلی نظیر حزب‌الله در لبنان و حماس و جهاد اسلامی در فلسطین ادامه داده اما اتهامی که اخیرا به ایران نسبت داده شده پنادادن به اعضای شبکه القاعده تحت رهبری اسامه بن لادن است.

پاتریک کلاوسن در موسسه سیاستهای خاورنزدیک در واشنگتن مسائل ایران را دنبال می‌کند می‌گوید شرق ایران و بویژه جنوب شرق این کشور درگیر مشکلات بزرگی است؛ باندهای گسترده قاچاق مواد مخدر در این مناطق مشغول فعالیتند و رابطه دولت مرکزی با جمعیت اکثرا سنی‌مذهب و همچنین قبایل این منطقه بسیار بد است. از آنجاکه دولت ایران در کنترل این مناطق مشکل دارد به نظر نمی‌رسد نگرانی خاصی نسبت به حضور شماری از عناصر القاعده و عناصر تندروی طالبان در این مناطق داشته باشد اما این عدم نگرانی کار عاقلانه‌ای نیست.

کلاوسن می‌گوید مقامات ایرانی به شیوه مخصوص به خود در مواردی به سرکوب این گروهها می‌پردازند، در مواردی چشم خود را بر اعمال آنها می‌بندند و در مواردی با آنها همدستی می‌کنند. مقامهای ارشد ایرانی اخیرا به بازداشت اعضای ارشد و همچنین رده پایین القاعده اعتراف کرده‌اند و می‌گویند عده‌ای از آنان را نیز اخراج کرده‌اند اما آنچه این بحث را داغ کرده این است که مقامهای آمریکا به صورت غیررسمی ادعا کرده‌اند که بمبگذاریهای انتحاری ماه مه گذشته در ریاض پایتخت عربستان سعودی را مقامهای القاعده در ایران طرح‌ریزی کرده‌اند که اگر حقیقت داشته باشد، اتهامی جدی علیه ایران خواهد بود.

اما جرج پرکوویچ از بنیاد صلح جهانی کارنگی در این مورد متقاعد نشده است و می‌گوید ایران هشت سال صرف بهبود روابط با عربستان سعودی کرده و موفقیت قابل توجهی در این راه کسب کرده است، از سوی دیگر، القاعده دشمن قسم‌خورده ایران است و طالبان، دیپلماتهای ایرانی را در جریان بحران روابط ایران و افغانستان در پنج سال پیش به قتل رساندند. از نظر او این که دولت ایران به طریقی با دشمن قسم‌خورده‌اش القاعده برای هدف قراردادن کشوری مانند عربستان سعودی تبانی کرده باشد هیچ معنایی ندارد و شواهدی که موید این اتهام باشد به چشم او نخورده است.

اتهام تازه دیگری که به ایران نسبت داده شده دخالت در عراق پس از جنگ است.

ایران رابطه دیرینه‌ای با شیعیان عراق دارد که اکثریت جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند دارند. ایران همچنین نسبت به مقاصد و نیات آمریکا در عراق بدگمان است و به گفته کلاوسن، دستگاه تبلیغاتی حرفه‌ای و عظیمی به‌کار گرفته است که برنامه‌های رادیو و تلویزیونی باکیفیت بالا برای عراق پخش می‌کند. آقای کلاوسن، اقدام ایران در پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی را مغرضانه می‌داند و می‌گوید شایعات ناصحیح و مغرضانه‌ای که ایرانیها پخش می‌کنند و به گونه‌ای طراحی شده که نیروهای آمریکایی افرادی جلوه‌گر شوند که حساسیتی برای ارزشهای اسلامی قائل نیستند. وی معتقد است که چنین اقدامی از سوی ایران، وضعیت را برای این کشور بدتر می‌کند.

اقدامات دولت ایران در ارتباط با جنبشهای شیعی جنوب عراق مفیدتر بوده است اما ایرانیان همانند بیشتر موارد، نقش دوگانه‌ای ایفا می‌کنند؛ در مناطق خاصی تا حدودی مفید واقع شده‌اند اما در دیگر مناطق وضعیت را بدتر کرده‌اند.

دیدگاههای گوناگونی در قبال این موضوع وجود دارد. برخی کارشناسان در واشنگتن دید بازی نسبت به نقش ایران در عراق دارند و استدلالشان این است که چون ایرانیها و تشکیلاتی تحت فرماندهی آمریکا در عراق یکدیگر را با تردید می‌نگرند، هنوز بسیار زود است که نقش ایران را در عراق مثبت یا منفی ارزیابی کنیم.

سومین بخش مجادله میان ایران و آمریکا بر سر حمایت ایران از گروههایی است که به اسرائیل حمله می‌کنند.

سابقه دولت ایران در این بخش بسیار واضح است؛ ایران بارها با روند صلح خاورمیانه مخالفت ورزیده و همواره از گروههای لبنانی و فلسطینی پشتیبانی کرده که آنها را مبارزان راه آزادی می‌داند. اما رابرت اوکلی سفیر سابق آمریکا در پاکستان و سومالی که کارشناس کهنه‌کاری در امور ضد تروریسم است رفتار ایران را در این زمینه نسبت به پیش از حمله آمریکا به عراق متفاوت می‌بیند.

آقای اوکلی حمله آمریکا به عراق را عامل ترس‌آوری می‌داند که باعث شده است حکومتهایی مانند سوریه و ایران نسبت به دوران پیش از این جنگ بیشتر مراقب باشند.

مثال کوچکی که اوکلی در این زمینه می‌زند فعالیت حزب‌الله لبنان است که به گفته او مانند موش ساکت شده و حتی انگشت خود را برای کاری بلند نکرده و حتی یک راکت کاتیوشا هم به اسرائیل شلیک نکرده است.

اوکلی می‌گوید حزب‌الله تا آنجاکه امکان داشته مراقب تحرکات خود است و دلیل این احتیاط در وهله نخست، این است که حزب‌الله سازمانی محتاط و دوراندیش است و طی سالها شکل گرفته و جا افتاده است.

دلیل دوم احتیاط حزب‌الله نیز به گفته آقای اوکلی فشار سوریه و ایران برای این است که کاری انجام ندهند زیرا ممکن است مسئول اعمال حزب‌الله شناخته شوند.

بحث ایران در واشنگتن خیلی داغ است اما در مورد ضرورت اتخاذ تدبیری در قبال ایران اتفاق نظر وجود دارد؛ بویژه در مورد توقف یاکاهش سطح برنامه‌های هسته‌ای ایران.

(۴)

با این که دولت آمریکا، ایران را بخشی از محور شرارت نامیده است اما به باور بسیاری، سیاست آن کشور در قبال حکومت روحانی ایران هنوز روشن نیست. واشنگتن در کوتاه و دراز مدت چه راههایی در این مورد پیش رو دارد؟ سیاست خارجی آمریکا به همراه متحدانش در اتحادیه اروپا، روسیه، ژاپن، ... این است که با افزایش فشار بر ایران، این کشور را وادار به بازرسی‌های دقیقتر از تاسیسات هسته‌ای خود کند. ایران با این موضوع مخالفت نکرده است، اما ظاهرا سعی دارد در برابر موافقت با بازرسی بیشتر از تسلیحات هسته‌ای‌اش امتیازاتی کسب کند. اما حتی اگر ایران با بازرسی‌های گسترده‌تر هسته‌ای موافقت کند مشکلات اساسی بین آمریکا و ایران همچنان باقی است. اتهامات آمریکا علیه ایران که می‌گوید ایران با گروه‌های تروریستی در ارتباط است، مخالفت ایران با روند صلح خاورمیانه و سرکوب حقوق بشردر ایران از جمله این مشکلات است.

سیاستهای احتمالی آمریکا در قبال ایران شامل تصمیم احتمالی به برقراری رابطه و یا اتخاذ برخوردی به مراتب تندتر در جهت تغییر حکومت در آن کشور می‌شود. منظور از تصمیم احتمالی آمریکا به برقراری ارتباط با ایران همان گفتگو با دولت آن کشور و همچنین ترغیب ایران به اصلاح رفتارش است. این سیاست مورد تائید یک عضو سابق کنگره، لی همیلتون، یکی از سیاستمداران دموکرات کهنه‌کار آمریکا است.

سناتور هامیلتون می‌گوید: «به نظر من، ما در آمریکا، در حالی که باید موضوع سلاح‌های هسته‌ای را در صدر اولویت‌هایمان قرار دهیم، باید هم زمان سعی کنیم با ایران در مورد برخی از این مسائل ارتباط برقرار کنیم. یک چنین ارتباطی باید با دقت و احتیاط صورت بگیرد. اما فکر می‌کنم از این طریق در درازمدت، شاید امید به بهبودی در روابط باشد. ما نباید تمام سرمایه گذاری‌هایمان در آینده ایران را منوط به تغییر حکومت در این کشور بدانیم».

همیلتون با تندروها در آمریکا چه در داخل و چه در خارج از دولت آقای بوش که معتقدند حکومت ایران اصلاح‌ناپذیر است و چاره‌ای جز براندازی آن نیست، مخالفت می‌کند. سیاست براندازی حکومت در ایران همان نقطه نظر جمهوریخواهان افراطی در آمریکا موسوم به «محافظه کاران نو» است.

جاشوا موراوچیک از آمریکن اینترپرایز که موسسه‌ای با گرایش به افکار راستگرایانه است، یکی از شخصیتهای برجسته در جمع محافظه کاران نو محسوب می‌شود. او می‌گوید: «به نظر من تغییر حکومت در ایران هدف بی چون و چرای دولت آقای بوش هم در جهت برخورد با موضوع محور شرارت و هم در ارتباط با با سند رسمی امنیت ملی که آقای رئیس جمهور ماه سپتامبر گذشته امضاء کرده است». گزارش امنیت ملی که جرج بوش سال گذشته امضا کرد و به «دکترین بوش» شهرت یافته است، شامل اقدامات پیشگیرانه در مقابل هر تهدید علیه آمریکا می‌شود.

تعدادی از «محافظه کاران نو» در آمریکا برای مقابله با «تهدید ایران» با حمله نظامی و برای مثال بمباران تاسیسات هسته‌ای این کشور موافقند. اما غالب آنها حمله نظامی را نوعی قمار می‌دانند و آمیزه‌ای از اعمال فشار به منظور تضعیف حکومت و تشویق نارضائی را ترجیح می‌دهند. اما یک سئوال اساسی این است که آیا قدرت محافظه کاران نو در آمریکا رو به افزایش است یا رو به کاهش و در واقع آیا دوران آنها به پایان رسیده است؟

مایکل هرش یکی از سردبیران ارشد در مجله نیوزویک و نگارنده کتابی جدید در مورد سیاست خارجی آمریکا می‌گوید: «احتمالا نقطه اوج برای مکتب محافظه کاران نو آمریکا، پس از رخداد حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به آمریکا، روزی بود که مجسمه صدام حسین در بغداد به پائین کشیده شد. از آن به بعد و در رابطه با بازسازی عراق پس از جنگ، وضعیت را به یک باتلاق تشبیه کنیم».

هرش می‌افزاید: «روشن است محافظه کاران آمریکا دستور کاری تقریبا محدود و متمرکزی برای تغییر حکومت دارند. آنها اصل را بر این قرار می‌دهند که کشورها و ملت‌ها خواهان پیروی از طرز تفکر دوران ریاست جمهوری دونالد ریگان هستند. خواسته آنها به حدی عمیق است که خود به خود به سوی انقلاب دمکراتیک و گذار به بازار آزاد می‌شتابند. البته وضعیت در عراق پس از جنگ اینگونه نبوده است. فکر می‌کنم دوران شکوفائی محافظه کاران نو آمریکا تا حدی به پایان رسیده است. به نظر من در حال حاضر موضوع حاد جهت و سوی سیاست در دولت آقای بوش است». اما حتی اگر محافظه کاران نو در آمریکا به طور موقت تضعیف شده‌اند، یقینا از گود خارج نشده‌اند. آنها مصمم و بانفوذاند و برخی از آنها در مسند قدرت در واشنگتن در انتظار نشسته‌اند تا جرج بوش در انتخابات سال آینده پیروز شود.

رعد القادری کارشناس مسائل خاورمیانه در شرکت مشاوران انرژی «پی اف سی» در واشنگتن می‌گوید: «اگر آقای بوش یک دوره دیگر رئیس جمهور شود آنوقت محافظه کاران نو آمریکا برای پیشبرد دستور کارشان در مورد ایران آماده خواهند بود». او می‌گوید: «چه درست چه غلط محافظه کاران نو در آمریکا ایران راکشوری در لبه پرتگاه می‌بینند که با تلنگری از درون متحول می‌شود و این همان هدفی است که آنها دنبال می‌کنند. اما این اتفاق با سرعت رخ نخواهد داد و احتمالا تا زمانی که آقای بوش دور دوم ریاست جمهوری را آغاز نکرده باشد آنها با بوق و کرنا این موضوع را مطرح نخواهند کرد. اگر ساده بیان کنیم، از جنبه سیاست داخلی آمریکا تغییر حکومت در ایران باعث پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا نمی‌شود».

در محافل واشنگتن شایع است که محافظه کاران نو تمایلی به اشغال ایران مانند آنچه در عراق شاهدش بودیم ندارند بلکه ترجیح می‌دهند از راههای پنهان حکومت ایران را متزلزل کنند. اتخاذ چنین راهی برای برخی مقامات آمریکایی و متحدین آن کشور که مایل به اعمال فشار چند جانبه بر ایران و نه ماجراجویی‌های یک‌جانبه و خطرناک هستند بسیار سئوال‌برانگیز است. در حال حاضر سیاست آمریکا در یک وضعیت بلاتکلیفی است اما سیاستمداران آمریکا بالاخره باید تصمیم بگیرند که آیا برای تغییر رفتار ایران خواستار مذاکره با روحانیون هستند یا به امید ساقط‌شدن این روحانیون، خواستار انزوای آنها هستند.

به نقل از نشریه اینترنتی ایران امروز

کار
ارگان مرکزی
سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
دو هفته یکبار در روزهای چهارشنبه منتشر می‌شود

زیر نظر شورای سردبیری

سردبیر

فریدون احمدی

شورای سردبیری

داراب شکیب

محمود صالحی

www.iran-archive.com

کار

چهارشنبه ۱۵مرداد۱۳۸۲ - ۶آگوست ۲۰۰۳دوره‌سوم -شماره۳۰۸
KAR - No. 308 Wednesday 6. Aug. 2003
G 21170 D

آدرس کار در اینترنت: http://www.fadal.org
آدرس پست الکترونیکی: kar-aksaryat@gmx.de

شماره فاکس: Fax: 0049 - 221 - 331 82 90
شماره پیام‌گیر: 9322136 - 221 - 0049

تک فروشی: ۲/۲۰ یورو
بهای اشتراک: شش ماهه ۳۰ یورو: یک ساله ۶۰ یورو

Verleger: I.G.e.v

دارنده حساب: I.G.e.v
شماره حساب: 22 44 20 32
کد بانک: 37 05 01 98
نام بانک: Stadtsparkasse Köln

آدرس: I.G.e.v
Postfach 260268
50515 Köln
Germany

فرم درخواست اشتراک

اشتراک جدید ☐ تمدید اشتراک ☐ شماره اشتراک:

مدت اشتراک: شش ماهه ☐ یک ساله ☐ تاریخ:

Name:..... نام:

Address:..... نشانی:

.....

.....

فرم را همراه با بهای اشتراک (حواله بانکی یا نمبر)

به آدرس کار پست کنید!

کوبا پس از کاسترو

نابرابری جدید و ائتلاف نئوپوپولیست‌ها

برگردان: محمود صالحی نویسنده: هانس یورگن بورکاردت بخش پایانی

برگرفته از: International Politics and Society

شمای آینده (یکم)
شانس «پبر کارآئیب»

هرچند دولت کوبا در حرف بر مواضع سوسیالیستی اصرار می‌ورزد، اما واقعیت‌ها خلاف آن را نشان می‌دهند. اقتصاد دوشقه شده کوبا نشان می‌دهد که دولت آن در فرمولبندی یک استراتژی پایدار موفق نبوده. در امر سهیم‌سازی سیاسی هر نشانه دمکراتیزه کردن سیستم سرکوب گشته است. در مورد مسئله مالکیت و در بخش ارزی شرکت‌های سهامی غیر شفافی بوجود آمده‌اند که به ثروت‌اندوزی بخش کوچکی کمک می‌کنند. دخالت دائمی دولت در امور شرکت‌های تعاونی در بخش کشاورزی نه تنها به تقویت آنها کمکی نکرده، بلکه به ثبات آنها هم ضربه زده است. رفرم نیمه‌کاره در بخش صنایع به روند تولید خدشه رسانده و در عرصه بازار دولت سیاست محدودسازی را در پیش گرفته که منجر به بوجودآمدن بازار سیاه گردیده که حاصل آن چیزی جز نابرابری فزاینده نیست.

بر خلاف این نظر که جهانی‌شدن امکان عمل را از دست دولت‌ها گرفته و همه آنهایی که از هم‌اکنون پس از فروریختن سیستم، شکست «آزمایش آلترناتیو» کوبا را به گردن آمریکا خواهند انداخت، آنچه به اختصار در بالا به آن اشاره شد نشان می‌دهد که سوسیالیسم استوایی هرچند با شرایط بسیار سخت خارجی مواجه است، اما هم ثبات سیاسی و هم توسعه وابسته به خواست داخلی است و کوبا بیشتر از بلوکه‌شدن رفرم‌ها و توسعه داخلی در رنج است.

از دست رفتن آلترناتیو ضد کاپیتالیستی در کوبا به معنی «پایان تاریخ» نیست، بلکه این کشور امکان و پتانسیل یک مدل از توسعه را دارد که اثبات می‌کند تقسیم عادلانه و یک سیستم اجتماعی زیربنای هر توسعه اقتصادی است. بنابراین بزرگترین چالش پیش روی کوبا یک رفرم همه‌جانبه در اقتصاد، دولت و جامعه است: تغییر سیستم از درون سیستم برای نوسازی سیستم.

در بخش اقتصادی قبل از هر چیز ارتباط مجدد بخش‌های اقتصادی دو شقه شده باید در دستور کار قرار گیرد. نخست یک رفرم ارزی که بر اساس آن، برای تبدیل ارز از یک مقدار تعیین شده بیشتر از بهای آن کاسته شده تا بدین وسیله جلوی درآمد نابرابر گرفته شود. تقویت رقابت در بازار که به تولید بیشتر و نزول بهای کالاها می‌انجامد. ایجاد سیستم دولتی وام و بهره و کنترل آن و تقویت روحیه سرمایه گذاری. تقویت سیستم مالیاتی.

پس از ثبات در عرصه اقتصاد کلان، قدم بعدی رفرم شرکت‌های تولیدی است. کوبا احتیاج به فرمولبندی یک سیاست صنعتی دارد که احتیاجات ملی، قدرت رقابت، تخصص و پتانسیل تکنولوژیک در گرانیگاه یک سیاست غیر متمرکز قرار داشته باشد.

با این رفرم‌ها کوبا می‌تواند به «پبر کارآئیب» تبدیل شود. این کشور دارای نیروی متخص با استانداردهای بین‌المللی، نیروی کار آن دارای تامین اجتماعی است و انستیتوهای علمی و تکنولوژیک آن دارای «Know-how» هستند که امکان حضور قدرتمند در بازار جهانی را تامین می‌کند.

علاوه بر آن کوبا با قرارداشتن در منطقه آزاد تجاری «FTAA» میان آمریکای شمالی و آمریکای لاتین از موقعیت ژئواستراتژیکی بی‌نظیری برخوردار است.

اما چنین رفرم‌هایی دولتی را می‌طلبد که نه تنها در عرصه اقتصادی، بلکه در سیاست نیز از انعطاف برخوردار باشد. دولتی که نقش هژمونیک نداشته و علاوه بر مشخصات کلاسیک یعنی روی کارآمدن از طریق انتخابات آزاد، دارای مشخصات تفکیک قوا، رعایت حقوق شهروندان باشد.

دمکراتیزه کردن نمایندگی سیاسی یعنی حزب کمونیست کوبا باید از درون آن صورت پذیرد. در دهه ۹۰ سالانه ۵۰ هزار نفر به حزب پیوسته‌اند که اکنون تقریباً ۱۰ درصد جمعیت کوبا عضو حزب کمونیست هستند و می‌توان گفت که حزب دیگر از فرم اوانگارد خارج و به یک حزب فراگیر توده‌ای تبدیل شده است. برای دمکراتیزه کردن حزب باید به فراکسیون‌ها اجازه فعالیت داد و از دادن چندین پست به یک نفر خودداری کرد.

به موازات این اقدامات باید سیستم قضایی غیر سیاسی شود، حقوق شهروندان مراعات و رسانه‌ها پلورالیزه شوند. این رفرم‌ها امکانات بزرگی برای دمکراتیزه و مدرنیزه کردن جامعه کوبا فراهم می‌سازد. هدف این تغییرات کم کردن اهمیت دولت نیست، بلکه به تقویت آن می‌انجامد.

تنها دولت‌هایی که بازدهی بالا دارند می‌توانند مشروعیت و کارآکتر اجتماعی خود را حفظ کنند. تحقیقات اجتماعی نشان داده‌اند، اخذ مالیات که بعنوان پایه ارائه خدمات اجتماعی محسوب می‌شود، تنها به قدرت و توان سیستم مالیاتی بستگی ندارد، بلکه مشروعیت دولت عنصر بسیار مهمی در امر پرداخت مالیات از سوی مردم است. دولتی که در ارائه خدمات اجتماعی کارآیی نداشته باشد، به موازات آن آمادگی پرداخت مالیات نیز در جامعه کاهش می‌یابد.

هدف همه پیشنهادهای ارائه شده مشخص است: ارائه تعریف جدیدی از دولت، بازار و جامعه که میزان همبستگی و استقلال آنها از نو تعریف شود. این تنها از طریق دولت و جامعه شهروندی قدرتمند امکان‌پذیر است. در این بازسازی، ملت نه با وحدت، بلکه با تفاهم تعریف شود.

شمای آینده (دوم)
نئوپوپولیسم بعنوان یک
سناریوی محتمل

تمایلات فیدل کاسترو نشان می‌دهد که او تا آخر عمر بر مسند قدرت باقی خواهد ماند. با توجه به اینکه کاسترو اینک ۷۷ ساله است باید گفت که رژیم کنونی کوبا دارای یک مرز بیولوژیک است. اکنون این سئوال پیش می‌آید که جانشین کاسترو چه کسی خواهد بود.

جواب این سئوال سالهاست که مشخص است. جانشین کاسترو، کاسترو است. در کنگره چهارم حزب کمونیست در سال ۱۹۹۷، رائول کاسترو (برادر فیدل) که ۵ سال جوانتر است بعنوان جانشین او انتخاب شد. رائول کاسترو نه به دلایل موروثی، بلکه بخاطر اینکه فرمانده نیروهای مسلح است به سمت رهبری آینده کوبا انتخاب گردید. با انتقال قدرت به ارتش باید در وهله نخست جلوی فروپاشی رژیم سیاسی گرفته شود. اما دولت نظامی تنها نقش واسطه دارد و هدف آن ایجاد ثبات در دوران انتقال است.

اکنون این سئوال پیش می‌آید که روند سیاسی کوبا به کدام سو سمت‌گیری خواهد داشت؟

بنظر می‌رسد یک ائتلاف بین الیت سیاسی، تکنوکرات‌هایی که در بخش اقتصادی «emerging sector» کار می‌کنند و بخش‌هایی از بوروکرات‌های سنتی صورت گیرد. این ائتلاف ثبات اقتصادی و اجتماعی را تامین نموده و باعث شکل‌گیری یک قدرت جدید می‌گردد و در آینده بعنوان بورژوازی جدید در کوبا عمل می‌کند.

البته چنین ائتلافی دائمی نیست و برندگان رفرم‌های اقتصادی که بنظر می‌رسد بخوبی سازماندهی شده‌اند، با کمک‌های سرمایه‌داران داخلی و سرمایه گذاران خارجی قدرت را بدست گیرند.

نئوپوپولیست‌ها مشروعیت اجتماعی خود را از سیستم لیبرال دمکرات کسب می‌کنند که مشابه آن در کشورهای درحال گذار منطقه مانند پرو، مکزیک، آرژانتین و ونزوئلا دیده می‌شود. در شرایطی که مردم کوبا کاملا غیر سیاسی شده‌اند، نئوپوپولیسم با شخصیت‌گرایی و فرم سیاست اتوریته گرایش بر این زمین خاصل‌خیز امکان رشد می‌یابد. آنچه که در سیاست نئوپوپولیست‌های آمریکای لاتین جدید است این است که در حرف از تهیدستان جامعه حمایت و در عمل سیاست نئولیبرالی و تعدیل اقتصادی را پیش می‌برند و از الیت اقتصادی حمایت و قوانین کار را ملغی و تامین اجتماعی را هرچه بیشتر محدود می‌کند.

دقیقاً چنین شرایطی است که برای نیروهای بانفوذ در کوبا نئوپوپولیسم لیبرال دمکرات را جذاب می‌کند. این سیستم به آنها اجازه می‌دهد بازار ارز را تقویت و از بوروکرات‌های دستگاه که در مقابل لیبرالیزه کردن مقاومت می‌کنند خلع قدرت کنند.

هرچند پوپولیسم و ناسیونالیسم درست در دست هم عمل می‌کنند اما رژیم آینده کوبا در سیاست و روابط خود با آمریکا تجدید نظر خواهد کرد و در دوران بعد از کاسترو دیگر بعنوان کشور دشمن محسوب نخواهد شد.

البته این نیز واضح و روشن است که با قدرت‌گیری نئوپوپولیست‌ها همانند بسیاری دیگر از کشورهای در حال گذار جلوی دمکراتیزه کردن ساختاری و اجتماعی کوبا را خواهند گرفت.

این مقاله اندکی خلاصه شده است.

آمریکا از ایران چه می‌خواهد؟

راجر هاردی، تحلیلگر بی بی سی

راجر هاردی تحلیلگر بی بی سی در امور خاورمیانه برای پرداختن به موضوع روابط ایران و آمریکا در شرایط کنونی، سفری به واشنگتن کرده و پای صحبت صاحبنظران و کارشناسان نشسته است. حاصل این سفر، گزارشی است که آن را اینجا می‌خوانید:

(۱)

دولت بوش در آمریکا بر شدت فشار خود بر حکومت روحانیان در ایران می‌افزاید و آنان را به حمایت از تروریسم، تولید جنگ‌افزار کشتارجمعی، و سلب آزادی مردم ایران متهم می‌کند اما آیا دولت آمریکا به دنبال تغییر رفتار حکومت ایران است یا تغییر خود حکومت؟

از زمانی که جرج بوش رئیس جمهور آمریکا، ایران را عضو محور شرارت اعلام کرد، دولت آمریکا نگرش سختگیرانه آشکاری نسبت به ایران در پیش گرفته است.

در نظر دولت آمریکا، حکومت آیت‌الله‌ها در ایران مانند حکومت کنونی کره شمالی و عراق دوران صدام حسین در دو مورد مقصر است که از نظر سیاستمداران واشنگتن قابل تحمل نیست؛ یکی حمایت از تروریسم و دیگری تولید جنگ‌افزار کشتار جمعی و بیش از همه اینها شواهد تازه در باره برنامه تسلیحاتی تهران است که ایران را به موضوعی داغ در محافل سیاستگذاری آمریکا تبدیل کرده است.

مایکل آیزنشتات، کارشناس نظامی موسسه سیاستهای خاور نزدیک در واشنگتن که موسسه پژوهشی بانفوذی است می‌گوید افشاگریهای اخیر یکی از گروههای مخالف حکومت ایران که مورد تایید دولت آمریکا قرار گرفته مردم را بسوی این نتیجه‌گیری سوق داده که ایران بیش از آنچه پیشتر تصور می‌رفت در برنامه‌های هسته‌ای پیش رفته است.

برخی معتقدند که ایران ممکن است ظرف دو یا سه سال آینده امکانات کافی را برای تولید بمب اتمی به دست بیاورد اما براوردهای دیگر دولت آمریکا این مدت را به چارچوب زمانی‌ای افزایش می‌دهد که ممکن است تا پایان دهه جاری میلادی به طول بینجامد.

بنابراین هنوز آشکار نیست که برنامه هسته‌ای ایران چه وقت ممکن است به ثمر بنشیند. آنچه مشخص است این است که اگر قرار است این برنامه متوقف شود اقدام علیه آن اکنون باید صورت گیرد.

اما چه نوع اقدامی باید صورت گیرد؟

در این مورد، میان آن دسته از دولتمردان آمریکا که طرفدار اعمال فشار دیپلماتیک بر ایرانند و به واقعگرایان معروفند و تندروهایی که نومحافظه کاران نامیده می‌شوند و طرفدار تغییر حکومت ایرانند اختلاف نظر وجود دارد.

جاشوا موراوچیک از موسسه آمریکایی اینترپرایز که موسسه‌ای دست راستی است، از جمله این نومحافظه کاران است.

او ضرورت تغییرات اساسی را نه تنها در ایران بلکه در سراسر خاورمیانه به حادثه یازدهم سپتامبر ربط می‌دهد و می‌گوید نتیجه‌ای که آمریکاییها از آن واقعه گرفتند این بود که نه تنها باید تلافی کنند بلکه باید واقعا تلاش کنند تا چنین تهدیداتی از بین برود.

از نظر نومحافظه کاران، حکومتهای غیردمکراتیک خاورمیانه باید جای خود را به حکومتهای دمکراتیک دهند و این امر ترجیحا می‌تواند از طرق مسالمت‌آمیز صورت گیرد اما استفاده از زور برای تغییر این حکومتها نیز منتفی نیست.

نخستین مرحله از این روند تغییر، سرنگونی حکومت صدام حسین در عراق بود اما جودت یافه از دانشگاه دفاع ملی واشنگتن برنامه نومحافظه کاران را فراتر از فتح بغداد می‌داند.

به نظر او جای تردید وجود ندارد که ایران از جمله اهدافی است که بسیاری از نومحافظه کاران در سر دارند و فهرستی دارند که در آن، ایران پس از عراق جای دارد و پس از آن نوبت سوریه است.

آن گونه که آقای یافه می‌گوید، در فهرست تغییرات حکومتی که نومحافظه کاران در سر می‌پرورانند، عربستان سعودی و دیگر کشورهای حوزه خلیج فارس و در نهایت حتی مصر نیز جای دارد تا آنجا که تمام نقشه خاورمیانه از نو ترسیم می‌شود. به عقیده او اگرچه عراق حداقل تا مدتی طولانی به صورتی که نومحافظه کاران می‌خواهند در نخواهد آمد اما این مساله باعث تغییر نگرش آنها نخواهد شد. جودت یافه می‌گوید حس واقعگرایی نومحافظه کاران همیشه قوی نیست.

بحث میان واقعگرایان و نومحافظه کاران آمریکا اغلب تند و جدی است اما حل نشده باقی می‌ماند. در نتیجه، اعضای دولت امریکا لحنهای متفاوتی با یکدیگر دارند؛ هنگامی که جرج بوش با صراحت در مورد ایران حرف می‌زند، از جمله هنگامی که اخیرا چندین بار در حمایت از تظاهرات دانشجویان ایران سخن گفت، نومحافظه کاران خشنود می‌شوند.

در مقابل، هنگامی که کالین پاول وزیر خارجه آمریکا اخیرا گفت دعواهای جناحی میان اصلاح‌طلبان و محافظه کاران ایران، دعوایی خانوادگی است که آمریکا نباید در آن مداخله کند، واقعگرایان او را تحسین کردند.

جرج پرکوویچ از بنیاد صلح جهانی کارنگی معتقد است که تضادی بنیادی در سیاستگذاری آمریکا وجود دارد. او سیاستگذاران آمریکایی را به طیفی تشبیه می‌کند که یک سر آن عده‌ای‌اند که می‌گویند بیایید با اتخاذ تدابیری با دولت ایران معامله‌ای برای توقف برنامه هسته‌ای‌اش که ما را نگران کرده است انجام دهیم و از راههای گوناگون به ایرانیها برای اتخاذ این تدابیر اطمینان دهیم.

یک سر آن نیز گروه دیگری است که می‌گوید ما با رژیمهای شیطانی معامله نمی‌کنیم؛ دولت ایران شرور است و ما با آن معامله نمی‌کنیم، ما با آن مذاکره نمی‌کنیم، ما خواستار کناره گیری این دولت از قدرتیم.

(۲)

دولت بوش، دولت ایران را عضو «محور شرارت» اعلام کرده و آن را به حمایت از تروریسم، تولید مخفیانه سلاح هسته‌ای و نادیده گرفتن حقوق بشر متهم می‌کند. اما در واشنگتن دیدگاههای مختلفی نسبت به ایران وجود دارد و بسیاری می‌پندارند که دولت آمریکا سیاست واضح و مشخصی در قبال ایران ندارد.

راب سبحانی، بازرگان، استاد دانشگاه و فعال سیاسی ایرانی که یکی از چهره‌های شناخته‌شده جامعه ایرانیان مقیم آمریکاست می‌گوید که به نظر او باید به همه مخالفان حکومت جمهوری اسلامی، از جمله ولیعهد سابق ایران نقشی داده شود، چون ایران تشنه رهبری است، تشنه کسی که بینش سیاسی داشته باشد. به نظر آقای سبحانی، اگر فردی، چه زن چه مرد، پیدا شود که نظر مردم ایران را به خود جلب کند و آرمانی برای هدایت‌کردن کشور بسوی آن داشته باشد، مردم مطمئنا از او استقبال خواهند کرد.

موسسه‌های گوناگون نظرسنجی در واشنگتن دیدگاههای متفاوتی در مورد اعتبار و مقبولیت مخالفان حکومت جمهوری اسلامی میان مردم ایران دارند.

پاتریک کلاوسون که در موسسه سیاستهای خاور نزدیک در واشنگتن مسائل ایران را دنبال می‌کند در میان گروههای ایرانی مخالف جمهوری اسلامی در خارج، به سازمان مجاهدین خلق اشاره می‌کند که به گفته او گروهی بسیار پرسر و صدا است. کلاوسون می‌گوید مجاهدین خلق طرفداران بسیار اندکی داخل ایران دارند اما منبع اطلاعاتی سودمندی‌اند، چون در میان حجم وسیعی از اطلاعات نادرست که ارائه می‌دهند، نکات مهم و قابل تاملی پیدا می‌شود و به همین دلیل باید به آنان گوش فرا داد.

آقای کلاوسون سپس به سلطنت‌طلبان و رضا پهلوی اشاره می‌کند که به نظر او، به عملکرد و فعالیتهای خود تحول کمی و کیفی بخشیده و دارد نحوه ارتباط با دیگران را بهتر می‌آموزد اما بخش عمده‌ای از توان خود را بر این متمرکز کرده است که از رویارویی مستقیم با روحانیان ایران بپرهیزد و خود را به عنوان کسی که قصد دارد در آینده بر ایران فرمانروایی کند نشان ندهد.

پاتریک کلاوسون و عده‌ای دیگر بر این باورند که آمریکا باید از گروههایی که داخل ایران در حال مبارزه برای تغییرات دمکراتیک‌اند، از جمله دانشجویان و آنانی که از اصلاح‌طلبان داخل حاکمیت ناامید شده‌اند، پشتیبانی مادی و معنوی به عمل آورد.

برخی از جمهوریخواهان راستگرا

ادامه در صفحه ۱۱